





نزدیک رو قیمت اسٹامپ مل عبارت میں درج کر کے اپنی دستخط اس تحریر طوری

میں تفصیل کو تم اپنے رجسٹر فروخت میں بھی جو اس نمونہ میں طیار رہے گا جو قلم

ہو درج کر لو گے \*

دستہ کوئی دواغ تحریر طوری کسی اسٹامپ فروخت شدہ پر یا کوئی دواغ

پے رجسٹر میں نہیں کرو گے \*

ہو لازم ہو گا کہ کوئی اسٹامپ جو فروخت کے لیے تمہارے پاس موجود

ہیں ہوتے قیمت بذریعہ سکہ سرکاری یا کاغذ زر کے سپرد کر دو \*

اسٹامپ جو ساقط تجویز ہو فروخت نہیں کرو گے \*

لی قیمت سے جو اسٹامپ پر لکھی ہوئی ہے اوستی زیادہ کہ قیمت بذریعہ

# واجب العرض مؤلف

بند و پیچیده و نمدیال میزنشی اجنبی بهوپال بعرض صدر آرایان محفل جوهر شناسی و قدر دان  
 و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میسرانند که نسو بهارستان دانی اعنی کلیات اوستاد  
 مولوی امام بخش صهبالی که بصیت این وثیقه عجب پسندی ارسال مجالس عالی ست گلدانی شریف  
 طرز متقدمین و متاخرین را جامع آمده هم شکر یزی کاکل انداز سیدل از چین زلف سطورش  
 غالیه ساو هم حکمت فروشی بهارستان وضع ظهوری از نگارسته از بار الفاظش مشام آراست و مرغ  
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان و در نغمه سراسر  
 سلامت عبارت و نکات معانی بلبل شیراز بهارستانش میخیزد و در وقت آفرینی مضامین شوکت الفاظ  
 هزار دستان شروان به صغیرش میدانند بطالع این نامه خرد پوری مبتدیان را از سرچوکتب رسیده  
 نشستن و به تماشای این بوستان سخنوری منتهمان را از گلگشت خیابان رنگین گلها میگیرند  
 انز و گشتن بهار تاشا در غای این کتاب را بر لور قبول آرستن و بحلیه شهرت پیر استن روح مصنف  
 را بهزاران سرت و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن مستجاب اوراق را تمثالی غیر ازین نیست  
 که ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را انسان مرد مک و سویدا در دیده و دل جاودمند و تعلیم  
 نور وید با ناصیه امتیازش را نور و ضیاء بخشند و گرد آور این اجزا را آرزوی جز این نه که امر و در سا  
 کمالی شاهوار را چون قراضه زرد و سیم در قلم و خود روان دهند و در مدارس و مکاتب حکمت  
 و فلسفه و تاریخ این بهار که لفظ و معانی تاریکین طرازی گلشن ایگان بهیچین قبول  
 بهیچان تفتیق صهبالی نادر و باغ و ماه نشه بخش معالی دماغان خرد اندوز با نقطه



فهرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معانی مختص صهبائی		
صفحه	نام کتاب	مضمون
۶	ریزہ جوہر	نظم و ترنمیت پاکیزہ عبارت نگین بطرز سہ تر ظہوری درج سراج الدین بہادر شاہ
۱۱	فرہنگ ریزہ جوہر	یعنی حوشتی ریزہ جوہر کہ درین حل لغات و شرح مطالب معانی اصطلاحات ترنمای متفرق و دیباچہ و غنائیم شروع و رسائل و تقاریر نظم و نثر و مکاتیب و رقعات کہ ہر یک در حسن و خوبی عبارت نظم خود ندارد و دیبا
۵۳	بیاض شوق پیام	مسائل بخوبی زبان فارسی و قواعد ترکیب عبارت آن کہ فارسی خوانان را بنایت مفید
۲۲۰	رسالہ مخوف غارت	غزلہا و قصائد و ابیات افادہ و رباعیات و محسن ہر یک قابل و پشہرست
۲۳۷	دیوان صہبائی	کتاب بہترین در کشف حقیقت علم قوانی و شرح حروف و حرکات و انواع و القاب و اوصاف و عیوب آن از آدم تا این دم دیدہ و شنیدہ شد
۲۹۹	کافی در علم قوانی	شرح مختصر متن متین نکات و دقیقہ و رموز غریبہ علم قوانی است
۳۹۴	وافی شرح کافی	در حل و دقائق اعمال معاد شرح بیان حقائق آن کتاب است عجیب غریب کہ در آن از یک بیت سہ صد و شصت اسمی مختلفہ مستخرج می شود
۳۹۹	گنجینہ رموز	مجموعہ رباعیات معاصرت کہ از ہر یک رباعی نامی از زود نام ہا رباعی تعالی بر می آید
۵۲۷	جواہر منظومہ	کہ در آن اجرای اعمال معاصرت از علی و علی از اسم آئند استخراج شود
۵۵۷	قطبہ معانی	در طریقت استخراج اسمی شروع می بدست کہ در آن از یک شعر ملاکوبی بہر قسمی سہ صد و باعانت اعمال جاری آید اگر از قوت استعداد خدا و محضت و توبہ بچندینجاہ دیگر ساریا بدویند
۵۶۱	مختصر الاسرار	در تقسیم اعمال معاد بیان انواع اصطلاحات این فن است کہ درین از یک مطلع ملاکوبی ساریا مختلفہ زود
۶۱۵	رسالہ نادرہ	حل رباعیات تشکلیہ و شرح اشعار غلطہ قدست کہ بطریق امتحان طلبہ را متعذر و با
۶۳۰	نتایج الافکار	اصطلاحات نادرہ زبان فارسی مع حل معانی و اشعار آری
۶۷۴	غوامض سخن	مشق دین بر ترتیب حروف تہجی است
۷۵۷	اعلا و الحق	رفع اعتراضات است کہ سراج الدین علیخان آن زود

صاحب این کتاب مولانا امام بخش معانی مختص صہبائی است

محمد علی حسینی

# ما شاء الله لا قوة الا بالله

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1867

بسم الله الرحمن الرحيم

شیراز بندی اوراق منشور صحیفه غای سخن بجد ناطمی ست که نورشید جهان افروز بجای  
نشانین ماه عالم آرای ابداع کونین از مطلع نور بارود مصراع کن فیکون درخشانید  
و نظم و نسق اقطاع مسدس جهان و تالیف اضداد و رباعی آخشیجان البقول عشره  
مفوض گردانید که اکب ثور بر فروغ باری مهر آفتابش دلیلی ست روشن و عناصر  
منظوم بر روشن کاری نیز افتاد روشن مانی ست بین دیده ثوابت از معاینه نو قدرا  
بجرت و او چشم سیاره بملاحظه فروغ همسفتش مجو تماشا نشود نثری از انشای تجلی  
آفرینش است و شعر و شعری از دیوان روشن افش و بنفش او علم او شال  
قدش کامل هستی او از نیستی مبرا و بلندیش از پستی سحر اگر و بیان میگسار پیما نیم  
و چیلش ملائک سرشار میخانه تسبیح و تهللش طومار ازل و ابد و رفته از فر  
محوین او است و هر دو مصراع کونین شعری از دیوان ایجاد رنگین نظم  
زبان کجا که بجدش شویم نغمه سرا که هر چه هست بما جمله آفریده او است

و گویا ریت چست کار خود گیریم خود این زمان به تجر زبان بریده است

جَلَّ جَلَّالَهُ وَ عَمَّ نَوَّالَهُ وَ نَشَأَ یابی صبحی کلام نبوت افصح الصبر بیت که منطوق حالی تا یطوق عن  
 النومی ان هو الا و حنی یوحی کنایت از کمال بلاغت اوست + و مفهوم عالی دلی قندلی  
 فکان قاب قوسین او فی اشارت بفروین پایه ایوان کرامت او و سیاحه انشای  
 نشانی بن خاتمه کتاب سالت اهل طین طیلع دیوان ایجاد کون و مکان + مقطع فصیده  
 ابداع دور زمان خلاصه نگارین نامه هست و بود منتخب مجموعه شگفته و جو و صلی الله  
 و آله و سلم اما بعد بر ضمیر نیر و الا فطران مخفی مباد که همین را و کان بهوش و همین فرزند  
 خود یعنی آلی ابد از نتائج فکر عالی و سنگامان را اگر ان ارزشی داده اند که هر قطعه جوهر  
 اگر چه پر و پری بیعانه باشد جوهریان باز از سخندانی مناسب حاشن پندارند و ولولوی  
 ابد ارش را اگر حاصل سحر و کان پیش آید صیفیان چار سومی معانی تجر بهایش سرفروزی  
 چه قبح آن اول قلبت سخن اسرار الهی ثانیان زبان است کلید محسن نامتناهی انقض سخن  
 فیضی است از تبدی فیاض همیشه ان و نوری است از مطلع النوار ابد تابان خصوصاً نتیجه افکار  
 گوهر بار و ریخته بخامه بلاغت امطایع پیشکار فرارین بهوش نختیخ و ترجمان دانشهای از افق  
 منصوبه چین بساط سخن چیرائی + بلندی بخش انداز رسائی + متق بند جمله معنی آشنائی +  
 مولانا امام بخش متخلص بصهبائی سقا الله ریح القفر ان و بوا اهل علی عرف ابحان  
 مجموعه نظم و نثرش نثر است که با صوره را بعد سیر خیابان بهار سامانش چرخ خیالان  
 دیگر نظر انداختن مژه در چشمه تمیز بکستن است سماعه پس استماع تقرات عناد و خوش گانش

بفرغات خوش اید این دیگر گوشتن نهادن هست نشناسای صغیر بلبل و ناله زارغ برخو بپوشن سوا عجب  
 ابرویست چون ابر نیسان گوهر بار و بیاض بکین السطو برش صحنیست چون صبح عید مطلع انوار  
 تشرش تا الف با حروف قدر زنده و صغیر روزگار شسته و توش از طلوع آفتاب معانی صورت عقد  
 شرباز نظر مردم نهفته بوستانی که بچینی خیابان بهارش سرایه دکان عبارت آریان گنبد  
 خیال پشه انشای بلاغت انتساب بوست و گلستانی که چهره ناول هزار دستافش تیره ساز  
 سخن بربان شیرین مقال باشد بپوشان بی نظیر و لا جواب و دل از دست دادگان سودا  
 عبارت را چشم بر سیه بهار افکاش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن است  
 و باز سر نشانگان غلغات سوا و مضمون را لب سیرابی معانی ترک کردن از دست پذیری  
 آب حیات دست شستن قند آهواز از شیرینی بیان سرایه حلاوت برده و وجود  
 گفتار شکر بارش تلخی غیرت شیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیضش یادیر با جوار  
 هنر برده و عالی از مرقشانی نخل کمالش بتان بتان میوه فضائل خورده فارسی زبان  
 اگر ریاض جهان است رضوانش گفتن بجاست و دانش و خرد اگر گوهر جهان است علمش  
 خواندن سمرانی کاران انشا و ادب بمقابله گرمی بازار نقش و نگارش پنج بدوات بسته  
 و بهر او نشان صنعت شعری را بمواجه الوان بدعش نکند روی خامه کشته حقیقت که گوید  
 ناهنجار همچو گنج شایگان را از شدت نخل زیر رخاک نهفته و افسوس که زمانه غدار دل ویده  
 جهانیان را از فرط و خمر شیبا بخارهای الم سفته اگر چه نتایج طبع ویرامی و در شکمها خورند  
 آسمان این که عبارت از نظم و شعر آن وحید عصر و یگانه آفاق باشد جا بجا دستنوی و تصحیح



باقی بود لیکن بیات مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود و درین ایام فرخنده و فحاجم که سال کبیر ارد  
 دو صد و نود و سه پیرست محمدان ژولیده بیان از کوی علم و هنر ناگاه و در وادی دانائی  
 نادان راه خاکسار ذره مثال و دین یال میر منشی اجنبی بهوپال قوم کابینه مانه نشین  
 دلی خلف منشی بهوپال سنگه مرحوم که گلچین بهارستان افادت و جرعه کش باده استقامت  
 حضرت صهبائی معنویت بود و بدین شوق و رونی و شفقت لطیف و انشراح و انبساط جو و خرد پروران  
 انصاف و خیر بنظر شیوع فوائد و موعجیزات و فرایند آنچه از نظم و شران انشراح از کربت خاندان اشاعتی و خیر و کرم  
 محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت اندر و کرمی منشی و همسر مر این صاحب منشی منشی سنان  
 و شفیق و اجی لاله بلبل یوسنگه صاحب نامی که علم و فضل از ذات قدسیات شان سرایه است  
 و نظم و شعر از رتبه بخشی امتیاز شان بایه اعتبار بهرسانیدم بشیر از همه جمیع التیام و بزرگو  
 ترتیب و نظام داده کلیات صهبائی موسوم گردانیدم و بعد از آن نصیحت فرموده است که ای  
 جناب نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر  
 امیر کبیر یاست بهوپال ادامه السید با شسته و الاقبال و فضل و کرمی عالم المعنی قانع بنیان نظام و جو  
 مولوی محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت اندر و بقابل طبع آوردیم و خوش تحسین که بخش  
 و انجان است شرمای فصاحت و بلاغت ترجمان است و بهره دانی که غیرت سبک گوهر و نظم  
 که کشان است قصائد و غزلهای ستان امید از شائقین سخن و فاضلین خرد پرور است  
 که چون بملاحظه محاسن سخن و فضائل کلام و استعالی سخن مصنف گردون مقام بردارند  
 بجلد و ترتیب نظام این لایق و زیاده بصله تحسینی باورند و چو پیشین باورده بیا و آفرینان باورده









به بهار آرای حدیقه طراز لطفش جلوه رنگی از شفق سرا یکی لاله بالید که خوشنماشی  
رنگینیا خیال از خلوت انیشت سر بر کرده انداز خجالت ست و کیفیت یونی  
از بلورین ساغر یا سمن سر کشید که رنگ افروز می بهار خلق در محفل ممتاز  
قبول از خود رفته شکوه نگاه عقلمت و آغ فرو شسته و لهای شب ننده داران  
بتایید پر تو شمشیر و شمشیر ماه را در استفاده خواند و مجبور دارد و و چاک آبی سیند

نالہ گزاران از جلوہ مهر بخش خند و گیان سحر را از حجب گریہ شب بزم بری آرڈ

نکاه التفات یار و رو دیدن و غم  
بره افتاد غم از جذبه خالی نیست میانم

خاتمہ ہر گاہ بر سر حمد ایستد شو و جلوہ احمد عنان کسل عرصہ رفتش میگرداند  
دلیل اتحاد و زیادہ تر ازین بکدام وضع سرد از پرده برآرد و تصور ہر گاہ بشما  
خوارق پیچد کم از میان بیرون رفتن احمدی بسجود و گمانہ مطلق می راند  
امتناع توہم و دوی بیش ازین بچہ صورت نقاب دارد

تفاوت حمد یافت از چه زادت چو احمد از احد فرقی نبودش دُرود از مابود از حق پیش	انا احمد دلیل اتحاد است کنم که سجده که گویم دُرودش ز ما سلیم و از ایزد سلامش
--	--



آنخوشش نقش قدم چو لاگاه جرات نارسایش و پر و چو پستیم جباب چهره  
 کشای نگاه تیر و سایش نارسائی را از سبب سعی کاباشش و دو چرخ  
 قصه یوز و جودی را از بهلوی طبع فشرده اش که اگر انجانی زاهد زبان و راز نشوئی شتایش  
 خاک سحر که چنانکامی و وضع ناب و دقتش بر صفر و دیهائی و آهلی سر انجامی بای آبله  
 وارش از تیرنه کامیسا خار سحر از حرم دوست طشتش را بر پاکریان و جوجیم چنانک  
 چون مقارین با ناله گوشتی جاد و فشرده اش نهانخانه عالم غیب بسته سحر که بایسته فیض  
 سوسن طعنه کن بیانی او بر زبان دشته و با اینهمه غلغل و دینش گشت بصری را  
 در ول شکنی او گذاشته اند فلکش نگاه چرخ سحری نارسا تو پادشاهی یسته اش از چرخه ناله  
 ناگیر تیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز بهوای عجز و نیاز خنده گاه  
 از کین گاه ضمیرش در سینه آسمان ریخته گری قبیح ناله را از نیام دلش  
 فلک می دور و نامراده را اثر خمار و این آزادی ز ناتوانی غبار

سحر که بایسته فیض  
 سوسن طعنه کن بیانی او بر زبان دشته و با اینهمه غلغل و دینش گشت بصری را  
 در ول شکنی او گذاشته اند فلکش نگاه چرخ سحری نارسا تو پادشاهی یسته اش از چرخه ناله  
 ناگیر تیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز بهوای عجز و نیاز خنده گاه  
 از کین گاه ضمیرش در سینه آسمان ریخته گری قبیح ناله را از نیام دلش  
 فلک می دور و نامراده را اثر خمار و این آزادی ز ناتوانی غبار

غبار و این کثرت وجودش	خمار نشسته شودش
بر روی نخلست بی طاقی رنگ	برای شیشه ناموس و سنگ
تماشا پشته بهنگامه راز	به بزم بخودی هنگامه پرواز
غبار نارسائی را هوای	هوای ناتوانی را فضا

[illegible]

<p>بجز رادرا اختراع ناله قدرت دیگر است  رنگ استعداده از هرزه نازی رختند  بجز رابا بوی پیرهن تلافی کرده اند  جلوه ی بالدر بجز چاشم آئینه است  فرصت عیش و سرور کان کشتن بیش نیست  آتش دوزیر پا داریم هر جا میرویم  که بخار دهنی که گفت بولا نگاه است  رفیق های آنکه چون فن از محبت میروند</p>	<p>چهری عشقم طم از اختیار ما پرس  وشت صد گردیدیم از غبار ما پرس  محو بازیهای شوقیم اضطراب ما پرس  کامیابیهای چشم انتظار ما پرس  ما عدم طریقه ایلم از روزگار ما پرس  خانه بردوش جنونیم از دیار ما پرس  کشاکش نابینا از خاک خمار ما پرس  گوید از صبا بی الفت شعرا ما پرس</p>
<p>هوس گفینهای معنی در خاطر جوم می آرد سعی کابل کوشش خیال  سیر گلستان خوش کرده ایم و حسرت آبرو می الفاظ در دل  تماشا دار و اندیشه فتح الباب نیسان در خاطر آورده ایم میگویم  شرب باریهایی ناله عشق خرمین نگاه برسم می زند صاعقه نام  می گذاریم تو می خوانیم رنگ پریده عاشق در نظر کار میکند  آفتاب بجلوه می آیم بار آن شرک را بریزش سحاب  خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب نم نشسته</p>	<p>بهر سبب گفینهای معنی در خاطر جوم می آرد سعی کابل کوشش خیال  سیر گلستان خوش کرده ایم و حسرت آبرو می الفاظ در دل  تماشا دار و اندیشه فتح الباب نیسان در خاطر آورده ایم میگویم  شرب باریهایی ناله عشق خرمین نگاه برسم می زند صاعقه نام  می گذاریم تو می خوانیم رنگ پریده عاشق در نظر کار میکند  آفتاب بجلوه می آیم بار آن شرک را بریزش سحاب  خیال بسته ایم و از قطرات عرق بر سر جلوه شب نم نشسته</p>

مجموعه  
شعر  
کلیات  
صبیانی  
جلد  
اول  
صفحه  
۱۱۷



کتابت مصدقہ

مجلس تفسیر القرآن مجلہ دوم  
جلد اول، صفحہ ۱۰۷

و ظهور رنگ تجرطنی جستجویی نگاه از انشئت غبار فتنه فرصت چشم باز کردن  
تجاست و از باریدن سنگ آفت مجال سرا بالا کردن که اجزای حواس تفوقه  
نخجیده که رشته طول عمر صرف شیرازه تواند گردید و اوراق افکار پریشانی  
ندیده که سعی تامل ابدی بر کیفیت ربط آن تواند رسید اگر بحقیقت کار رسد  
عالی فریادی عموم این بیدار است و جهانی شاکل شمول این ستم ناله ایجاد  
آفتاب در آغوشش ره خیزیدن ازین جایاید فمید و خاک سمر زیر چاک  
کشیدن ازین عالم توان دید چاک گریبان گل دیدنی است و پریشانی  
موی سنبل در سبزی میبات میبات نتیجه هرزه درائی غیر ازین چه خواهد بود  
که چراحت سینده صهبائی با چاک گریبان گل همسر تواند افتاد و گشتل شیرازه  
جمعیتش با پریشانی شایخ سنبل داد و برابری تواند داد و استیجا فرودیک ناله مجموع معنی  
اصلالم است و گل بکلاغ افشانی رنگ بزار غم اثر آفتاب دی کترین انعکاس چرخ  
وزنگ شفق خروزمین شمع خون جگر رنگ باقوت از نظر افتاده اشک درین  
اند و خفتن و پیمیده لاله افشانی و کلاغ بر دل سخن

دل شکسته حدیثه اعتبار نداشت  
شکر گفن این لاله یک بهار نداشت

دوران دیار که ممنون سنگ تفرقه ایم  
 ظهور و غل تاز و بهار و دلست

[illegible]



[illegible]

الحمد لله رب العالمين  
والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطراز المعالي  
فقد كنت قد فرغت من تصحيح  
هذا الكتاب في شهر ربيع الثاني سنة  
١٢٩٠ هـ بمكة المكرمة  
والتي هي الآن سنة ١٣٥٤ م

[illegible]

۲  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد حضر هذا المجلس  
السنة الثامنة عشر  
من الهجرة النبوية  
في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥  
على يد الفقير إلى الله تعالى  
المفتي محمد باقر الخليلي



<p>نمودند پیش خشتی از آستان          قضا حاجب خاص این ایوان          نبی پیش کند هر دو گنج آب          صفا گشت بدین آفرینش          فزون تر از حساب راه پایگاه          بیاسطری از لعلی پناهنش          که پائین صد پایه استند          بود گویا ابرو و شش ما و عید          نشیند بر حلقه جو ششش          بروی ظفر یک یک داشتند          گهر بار یک ابریشیان گشت          که اینست خندان ز جودان خمین          وزان گریه و ناله بران خنسل          ندیدست از دل رولب سوال</p>	<p>اگر زمین فزون تر بوی آستان          قدر حافظ منرد و دیوان او          بود ترشش از چنان اندیشه تابنا          شده مهر سر پادشاهش          از بود قدر کج کرده طرفه کلاه          شمار نیزه تنوان محتاجش          پنهان آستان بلند تر از فلک          بحسالم و به پیشه مارا کلید          چون خیز و غبار از شومش          از آن چشم هر ساقی نشود          کفیه جو و او تا گستر بارگشت          از و نابه تیسان تفاوت به بین          ازین لطف ظلمت بر جان نخل          ز بس متصل بار و بر نوال</p>
<p>تواضع را با نهادش چون موج و دریا هم آن خوشی و بزرگی را با سرش چون</p>	<p>تواضع را با نهادش چون موج و دریا هم آن خوشی و بزرگی را با سرش چون</p>

نمودند پیش خشتی از آستان  
 قضا حاجب خاص این ایوان  
 نبی پیش کند هر دو گنج آب  
 صفا گشت بدین آفرینش  
 فزون تر از حساب راه پایگاه  
 بیاسطری از لعلی پناهنش  
 که پائین صد پایه استند  
 بود گویا ابرو و شش ما و عید  
 نشیند بر حلقه جو ششش  
 بروی ظفر یک یک داشتند  
 گهر بار یک ابریشیان گشت  
 که اینست خندان ز جودان خمین  
 وزان گریه و ناله بران خنسل  
 ندیدست از دل رولب سوال



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
وزارت عدالت  
وزارت خوار و مرکز استان  
وزارت دارالخلافه

[illegible][illegible]

شاہزادہ فیصلہ  
فیصلہ داد کردہ  
زبانہ شادمانہ  
دور اور دوری  
فیصلہ اور فیصلہ  
سرکار اور سرکار







طالع عارف زنگنه  
کشف جادویش  
دانش کرب باشد  
از جادو و دیاب کلام  
از دین و دین و دین  
تو خدای مندی و  
فارسی ببارت  
و در دین و دین  
فخر و دین و دین  
هندی و دین  
تیمت که فارسی  
هم جادو و دین  
موفق و دین  
احسن و دین  
دران و دین  
ایران و دین

[illegible][illegible][illegible]

ممنون ساز و جگر و کشان در افشاندن فریب استناش فلک از زمین  
 کو اکب یو یطر از چهره حسن حقیقت از پرده زلف شاهان دیده و غمزه را از یقین  
 از چنگ بان مطرب شنیده نفس صبح را با مرآت همیشگی ضبط پروا خمن  
 غبار شام را از صافی اوقاتش با نقش قدم ساختن تجلی طور معرفت سر چشم  
 بصیرت و طرازش جلوه صورت آئینه حسن پیش گل کردن بهار اخلاص  
 رنگ به خالق و فروغ حسن سلوکش چراغ محفل خلایق دل آسین عالی را بین  
 گوهر معرفت را معدن ستور زین مرگان در دلق پاک نظر و خمن با نفس و آتش نور  
 معرفت افروختن سخن عرفان نشانش از طوفان بار و لب حنی تمیانش در جگر نشانه  
 غنای قاف حقیقت را در آستان و رنگ بهارستان شریعت را بستان نشانه محفل  
 حالش بر خار و دکان و روی قال جامه پیاف و نیم گلشن با هوایش از چهره حسن بیگی  
 نقاب کاش آفتاب سلوکش با لب بند عرفان نافه و کوسن با پیش از زبان شهرت ال  
 یافته تموج محیط فقرش آنغوشش تو اضع و پر و از آئینه آراوش گرد افشانی توقع

رخ از آئینه خوبی ستاے  
ز سطرش بچ و بالی خور و سنبلی  
ز برگ ناسترن مستقیماید

قدش از روضه دولت نهالی  
خرفش خنده بر برگین گل  
قلم از شاخ نرگس می رباید







مستان را بر جوج چشبه کوفه در اهتمام حجت لا تقربوا الصلوة یمنارا از رکوع قیام باز داشته و بدلیل آنکه بنشیند عنب را از مصحف لعل ساده رویان می در گذارد فتوای مصلحتش گاه در چشم خوابان مخمومی را بخران مرض نام نهاده و گاه بیکه بسیار در جرات می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف گل گاه بست و فساد و خجسته بر منع اسراف عمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط مسئله کوفه اختیار نموده غلط اندازی فریب حجت را از چیله شور بنهم بر آید لعل دلبران مختار نسا زده و بهانه جوی انداز عشق را از دستوری مشق فناء به تبس در مان خوابان نیندازد

در جرات می اجازت داده و وقت اجتهادش از مصحف گل گاه بست و فساد و خجسته بر منع اسراف عمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباط مسئله کوفه اختیار نموده غلط اندازی فریب حجت را از چیله شور بنهم بر آید لعل دلبران مختار نسا زده و بهانه جوی انداز عشق را از دستوری مشق فناء به تبس در مان خوابان نیندازد

۲۹  
که آنرا  
وقت از آن  
گویی

نداد آئینه را در سجده که بار نمی گزیده آتش گردید را شکش دانه کار کشید عقبه زمین کز پی تن وقف خوابست خرد منصور را از دست پالغفر برای طوف جانان بسته احرام ز نور شرع روشن شد چرخش بوحدت آشنای جلوه دوست

که بریز و جلوه آتش طرح صغیر از در آب عبادت را گواهی بخشش آبیاری رنگ اخری دل او را مصلای ثواب ست بریز و علت هدایش از مغذ ز بهمت توشه کرد از طاعت آشام زبوی دین بلند آمد و ماغش بکثرت مقرر چنین از خلوت پوست

پیرایه می نمود در گریه و  
 دامن بنامین و طریقت  
 در پی جانی که از دستش  
 باشد دفع گزند می خواند  
 و اما گشاید بنام  
 از قدوم آن که بیست  
 بار در ایام که از سر  
 پیرایه می نمود آوردن  
 پیوستگی شریک گوید  
 چون آن که در پیش  
 باز خواندنی شستند

و باز دوام قوا و مغنیش از تنگی و عصبه کافند شاهرا و قلم محل توقف اضطراری نال فلش  
رگ گل صریحاً می شناید پس از نقطه خال ابرو دریافت که صفه روشی ایدان غیر از همین  
آنجالی ندارد و از بعد سلسل شاخته که بیاض گردن چنان خرمین مصرع پیچیده برنی آرد

زہی فکر افروز شاہی کہ دل  
بہ پیش قدمش بر روی دلبر  
برش از بار برق این نکته ناشی  
ز روی صفحہ اش از رنگ مانی  
معانی را از دوا لایزال دے  
بر دے فکر او از بہر استاج  
بید از صا و چشم و لون ابرو  
صفا بنگر کہ مضمونش ز سینه  
فرغ معنیش ز انسان کہ خواہ  
گسار بار دبر دے نامہ او  
بنور افشانی حرفش ز مضمون  
قلم کہ طبع موز و شستاید

چون فکر از بهر معنی کرده مثل  
همان نقطه است خال از لفظ آذر  
که این را خنجره و از اگر بهر کیفیت  
گشت در صورت خود رنگ معنی  
عبارت را از و تو کونها و سے  
بفریز چشمتش ابروی امواج  
که با خط سواد بهر صفی و  
ز نیکو پیرون چو سے از آگینه  
بجای خط زرافش آمد بنامه  
رگ ابریت گوئے خامه او  
چو ماه تو نسایه ابر و نوین  
ز شورش نظم رنگین سحر شایه

[illegible]





[illegible]

مطلوب از آن روزگار و غنی و  
دانش و اخلاق و علم و  
شادی و خوشی و در شادی  
روزی و خوشی و در خوشی  
اولی و پس و در پس و در  
دنیای این عالم و در این  
کشتی و در غش و در غش  
گفتند از صاحب کشتی  
چون فرمود بهاری و در

[illegible][illegible]

ز رنگ نغمه دار دپرده گوش	بها گلشن چنت در انغوش
حریفان را درین بزم مطرب خیز	گلوتاد دل بزرگ شیشه لبیز
بختاری می نشد گر با هوا یار	چند ابر به بار آور مطرب بار
چو روز از روشنی نسبت جاؤ	نباشد بر تویی کم ز نور شید
گرفته هر کس از خوابان ساده	بهای خون غم از رنگ باده

## پنجم سخاوت

در طوفان محیط عطایش دامن آرزو از موج گوهر گرداب و از طغیان بل سخایش  
وسعت چاه حرص تنگی ظرف جباب او نسیان گهر ریزی کف جوادش اشارت  
امساک شد در انگشت و در بهارستان ز بخشش شکوفه دستش را محض غلغله  
دشمن گری آفتاب هست بخاری از محیط کفش بر انگشت ابر نسیان بر آوردند  
و جولان حوصله جودش گردان نهاد بخل بر آورد و کانش لقب کردند جباب محیط  
عطایش گوهر و غبار عرصه سخایش رود آهن هوس پیر سرایه احسانش تنگ  
و کیسه حرص از ذخائر انغاش گران سنگ در دور عطایش رشته طول ال  
کوتاه تر از عمر و عده گریان و در عهد سخایش فضای عرصه آرزو تنگ از حوصله  
نیسان نهیب کثرت عطایش تنگ بر روی کان شکست احتمال افزونی سزایش

کلیات صحبانی

[illegible][illegible]

مفتی اعظم پاکستان  
مسجد جامع مسجد  
کراچی

سید و مرید  
کرمی و کرمی  
نورانی و نورانی

۱۶

در لفظ و معنی  
و معنی و معنی  
بمعنی

وَالْعَمَلُ الْعَامِلُ مَا يَنْتَهِ

و این عالم اقتصاد را  
بهشتی و دوزخ دوزخ

امثال ان کو مینڈا

زنگ تضعیف برات ریخت سببیت افراط بود دشمن کان بخشان را خون  
در دل افکند خیال بیشی دست گاهش عنان همت گهر پاشها گسیخت

که خجالت می برد در صحن از سواش  
هوس بر گنج قارون وارسیده  
دندنه ترین گیاد ز زیر گاش  
که شد محبوب زرد حبله راز  
که در دامن هوس گوشت خورده  
که ز سر سر کرده راه جستجورا  
که ندید ز انتظار و عده اش باد  
کشاد آغوشش خود بر سائل زده  
بزرنجشی گفت جودش کی پیمت  
زرا زشت آمدش بر کفے صرف

بزنگی بی طلب ریزد و نوازش  
 بلب حرف تمنا نارسیده  
 بی ساز غنا از فیض عیش  
 هنوز افسون نخواند انگیزش از  
 سوال از سینه تالبار نهاده  
 عثمان نگسته جویش آنزور  
 نمی سازد بزرگداده می شاد  
 ز بحر دست جویش موج گوهر  
 قضا را طبع در هر جاییم ست  
 نسیم از نقش باغچه ز در حرف

ششمین شجاعت

جرات را از طبع شیرینکایت ضعیف مکان در حوصله آتش آه جستن توانائی را  
از سر پیچیده هر بشکوه تنگی جاد و نظیر نقش افراغ شستن در وصف پیش

وہی ہے جو کہ اس کی طرف سے ہرگز نہیں ہوتا۔



تیغ شجاعتش ستم را سر بر دوا حرف ستم نقش وقوع تواند بست و فروغ  
 ضمیرش خلعت را ازین نهند تا گرد ظلم بر چهره ظهور نتواند داشت در دور انتقامش  
 پنجه شیر همان مصروف طمانجه بر روی خویش کشیدن و در عهد انصافش ندان  
 گرگ آنچنان سرگرم انگشت تاسف خائیدن و بشارت بیدادی جهانها تر کشیم  
 خوبان را دست مرغان بر پشت چنبر و انتقام دزدی و لها بند و زلف شاهان  
 از کلاه نازگون سرتا به سیم سیاستش نازد لبران بر تلافی بیدار گذشته میسجایا  
 در جهان بخشی کشکان مجبور دارد و از اندیشه انتقامش تغافل محبوبان بیدار  
 تطاول غمی رشته نگاه را در رفوکاری و لهای مجروح میسکار و در بیم انصافش  
 باجازت اصلاح خط خوبان نخواست تا نقش حق از باطل امتیاز نگردد و طر نقاش  
 بدستوری جلوه نیکوان روان داشت تا صورت نیک از بدفرقه نه پذیرد  
 از اصلاح طبائع پاس کبوتر را جز شایین لائق نه بیند و از نیکی امر چه احتیاط  
 بر سر را نیم از گرگ نه گزیند و ربیط انصافش بباطل میشد و ایان بس تنگ و پلید عیاش  
 متاع نوشیران کم سنگ است جویش جز در کرم ظلم در از ننگست و پادشاهش جز بفرق ستم نکند

شدش دستور صد کسری عادل	زدیوان عدالت فسر و باطل
نهند سر در جهان فارغ ز بهر	زد عدلش خود کین طشتی پراز زر





کتابخانه

چون کودک دین سوار از خوشن برون خوان مردگانش افراسیاب چون دیده  
مایه داران از خوردن زخم سیر آسمان از ایوانش آشیختن و محور از آتش  
چوب فرزند دین سیم از حکایت خلقتش آنا شکفتن بر ناصیه گل آورده و صبا از گل  
انفاس غنچه را از پاسبانی زربنی نیاز کرده شیر از پنجه در تپش خلوت انداختن  
تا خواب راحت بره را گوشه عافیت آناه باشد و گرگ از پهلوی در غم بستر نرم  
ساختن تا غم را در غلطیدن خار صحرایشت تخرابش در قوت ناصیه بی همراهی  
محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند بر دافند آثار کمتر از فصل سابق  
ذخیره سازد و پیر تو خوش سیدی مشورت عالمانش در آرایش نهان اجرات تو بگوید  
تا بقصورت نگل را از چشم عادل نیندازد سیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راه  
گل بر خاک شسته و باد از اندیشه محافظتش در برون اوراق درختان بهر بوی  
شکسته چشم زگرش انتظار غبار آتش و زبان سوسن از تحریک شنایش گویا  
در آید بکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاه سنگا پیش  
نگاه از مرغان بیرون ندیده و در دانه اشغای عنایتش جنون بلبلان را چاره  
از چوب گل و در بهارستان رافتش برشته خشک نازده تر از شاخ سنبلی  
در زبان عدالتش است آه جو زرنگ نعویند دوستی اگرک نیز در دود و در نهان

[illegible]

۱- فقه حنفی  
 ۲- فقه شافعی  
 ۳- فقه مالکی  
 ۴- فقه حنبلی  
 ۵- فقه اهل بیت  
 ۶- فقه اهل سنت  
 ۷- فقه اهل طاعت  
 ۸- فقه اهل علم  
 ۹- فقه اهل کرامت  
 ۱۰- فقه اهل جلال  
 ۱۱- فقه اهل کبریا  
 ۱۲- فقه اهل جلال و کبریا  
 ۱۳- فقه اهل کبریا و جلال  
 ۱۴- فقه اهل جلال و کبریا و جلال  
 ۱۵- فقه اهل کبریا و جلال و کبریا  
 ۱۶- فقه اهل جلال و کبریا و جلال و کبریا  
 ۱۷- فقه اهل کبریا و جلال و کبریا و جلال  
 ۱۸- فقه اهل جلال و کبریا و جلال و کبریا و جلال  
 ۱۹- فقه اهل کبریا و جلال و کبریا و جلال و کبریا  
 ۲۰- فقه اهل جلال و کبریا و جلال و کبریا و جلال و کبریا

وہی ہے جس نے

10-10-68



Figure 1

2000

وہی

*(Signature)*



۱۰۰

فصل اول در بیان احوال و حال

الطاهر بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

انڈیا میں

وہابیوں کے خلاف

الحمد لله

19

سید محمد رفیع

مجلس الشورى

والله اعلم بالصواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

140 62

<p> یفتاد از کف رستم گل جنگ  علو از آسمان شان اواج  فت از نو بهار شمعین برابر  ز شوقی حسن وحدت بنجر بود  بر فرقه صد وید نهار سیده  که شد مهر رفته اوج و هر تیغ  بهار رفتش را خنده گل </p>	<p> نیم پیش چون کرد آهنگ  سنا از بجز دستش جنبش موج  به پند بیوفائی گر گل از بو  صفای از دلش آئینه زد و دو  قلبه تا حدی مرگان نار سیده  چنان شد روزی خمش سترخ  صلای غم کشان را با ناک قفل </p>
---	---

[illegible]



چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از شوخی انعام حظ فرصت سر می کشاید و تا غایت  
 شوق در نفس ندن فریادی سرور و آیه های این صحر است و فکر و دهر سیر گریبان بال کشاکش  
 عرصه یین تمنای آنه نارسائی سعی شوق را از دایره بیچ و تاب اضطرابی جزات سر بیرون  
 کشیدن و نه سرنوینیهای طاقت فکر را ازین جاده پر شیب یا رای مسندل بریدن  
 قلم را ناله صریح آهنگ تظلمی است و نامه را سلسله سطور بر خود چیدن تا لای  
 سحر کمال کوشش از بس مشق حیرانی کند  
 چشم قربانی ز من سر مشق چیت میبرد  
 سازگار بر تو بخشم خمول آمد که خود  
 طالع خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد  
 علم اگر صند نشسته فرهنگ دار و در بخل  
 اگر از رفتش دم زند پایی رسائی اندیشه از آسمان می لغزد و اگر از شجاعتش نفوس بدست  
 جرات قلم از نعره شیر می لرزد از بهایت شیریش در چشم بیستن شوخی صد غزال  
 از پرده بر مید نهامی معنی جلوه می آید و از حصول پلنگ افکنیش وحشت هزار آه  
 از پهلوی مضامین نقاب می کشاید و صف حشمتش اندیشه را بهزار رود و بر باش ادب  
 پابوس میگرداند و میج شوشتش فکر را با دهر به جلال از سیر چه قرب و دورتری راند

لایحه رفتن  
 سحر کمال کوشش  
 چشم قربانی  
 سازگار بر تو  
 طالع خواب از دو  
 عالم دیده بر خود  
 می کشد  
 علم اگر صند  
 نشسته فرهنگ  
 دار و در بخل  
 اگر از رفتش  
 دم زند پایی  
 رسائی اندیشه  
 از آسمان می  
 لغزد و اگر از  
 شجاعتش نفوس  
 بدست  
 جرات قلم از  
 نعره شیر می  
 لرزد از بهایت  
 شیریش در  
 چشم بیستن  
 شوخی صد غزال  
 از پرده بر  
 مید نهامی  
 معنی جلوه می  
 آید و از حصول  
 پلنگ افکنیش  
 وحشت هزار  
 آه  
 از پهلوی  
 مضامین  
 نقاب می  
 کشاید و صف  
 حشمتش  
 اندیشه را  
 بهزار رود  
 و بر باش  
 ادب  
 پابوس  
 میگرداند  
 و میج  
 شوشتش  
 فکر را  
 با دهر  
 به جلال  
 از سیر  
 چه قرب  
 و دورتری  
 راند

فلا تم استیاش بخمال آرتیج بر فرق می بیند و رقم تار قرش اندیشد بر فروزیاه می نشیند

بصلاهی جمیع نتوان رفت در لاف و  
عشق را نازم که دار و جلو داشت تیغ نهان

از می عنان کسنگه جذبه بی صدفه دورها غیر ازین چه خواهد بود و چون جولانی تقاضا  
بی سرو پای بیش ازین چه نقاب تواند کشود که زانوشین نجاست ناکسی اورق سراق  
جلال انگیز تنمای بار بایست خفاکشین عجاوین قبولی را بر سر رخ حضرت کبریا بیفتیا  
احرام ترد و توان بست سمر زشمن ترانی تنبیه رتبه شناسیها مخاطبست نه تعذیر  
ارتقاء نقاب لای تکلم الامن اولیای پاسداریه سرشته است نه یاس تحصیل جود  
جباب از رنگی حوصله خویش آب چشم میگردانند و مصیبت بیهیگیهای دوریا تویش یا  
از انار سائی خود خاک بر سر می افشانند و در ماتم کم و مستغیهای صحرایه هیهات  
حصول نذرت دور باش اختیار اندیشه نارساست و قبول خوار می دور گردی نتیجه  
هززه دورها و گرنه که ای بار حضرت قربانی از چه راه است بوی سرباه و تقرب جنو سلطان  
لدام و تنگاه بی توشه را از سره بارگاه جلال بر عتبه دیوانه آن آواز رسد بایستید بی عبا  
از محفل قبال بخمار سفره انعام باید و دید اینک صلاهی فراط اخلاش حجاب نشاید  
و ستوری شکر کلاه حرف واکردن است و اذن عموم اشفاقش از محابست طراز

لایحه

سید الشہداء علیہ السلام

مجلس شورای اسلامی

سید الشہداء

۵۶

پیشہ ورانہ تعلیم

1990

...

بسم الله الرحمن الرحيم

وہابی

بسم الله الرحمن الرحيم

Figure 1



نی بند و مجرات فکر و باوید پیمانی و ارج ثنای صفت نارسائی را در حق مسامحی نیست  
 تر و انفاست نگرین خیال باقیهای کارگاه و حاست قمارش جابت زلزل و پود و صدای آتشین  
 میسر و توپ و تاب سر رشته فکر در بهارستان تقدس گلدسته شاری میبای می سازد  
 جلوه تماشا می قبول در نظر تانیای زین با نیهای پروانه در حضور شمع نظور نی پروانه گاهی  
 و ماهیچه آرنایکامبل در گوش گل قبول تغافل دستگیر عجز آرنی گویان تجلی گاه شهوش  
 حسرت میسر یاس آرنی بسا و در آینه نگین لالان گشتن جوشن خارج آهنگی دایره ناقولی بینا

تاز بوی پیر من آید علاج انتظار	تاز دست عشق افروخته چاک در دامن حسن
گر در پیش سرشته چشم نظر دوران عشق	منزل او جلوه گاه و شاه کج جان حسن

ملک الملک  
 و با تو ناست  
 تابستان دور  
 حالت زاری  
 در غم

تمهید خاتمه سخن شاید بی دست گامیها افکار است و توطئه عذر  
 بی گاهای مینه نارسایهای انظار عیان گشته جوانان افکار  
 به نهیب عجز تقریر و ضبط خود و آریه های پرواز و چون  
 جولانی تقاضای فکر نارسائی قدرت تحریر از حبش قلم  
 خلوتی می طراز و اما فضولی وضع لالت لغزش عجز رابعبات  
 سیه سیه های نشسته معنی می آراید و سر گرانی خمانه

# را در کسوت سرشاریهای باوۀ ناز و امی ناساید

اشک ناگوهر اویدۀ ماسعدن ما	مژه بر هم زدن الماس تراشیدینا
نیست قانع دل پر جو صلبه بر عشق	یار با فرون تر ازین شعله زندگین ما
مژه بر بستن از افلاک برد بالا تر	خار در بستر چینی شکست بر سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن زار معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه سیر در  
نقش قلم تواند زد و دید و شرکان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در  
نمی اندازد تا عیان توسن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمر و ز عیان  
گسستگیهای جرات کافیه شکار چه که صید معانی خورسندست و جو لا فکر بهایست نال  
بقعه حشیان مضامین بسالی کند از دراز و سستیهای اندیشه ام بامده قدس  
ریزه لعل اگر سینه پیشیهای هوس میاندار و دواز تطاول فکر کم گنجینه نجیب  
در پانز و مساعی آرزو بر نمی آرد و صیر خامه مملو با ناک عنایب اگر تیر از صورت  
ساخته و شکلی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته مهر و آبست از رشک  
کلام از دل قمریان سر کشیده و گل آتش است و غیرت نظم از سینه بلبلان بلند  
گردیده هیبت تعمق نگاه بر تضحیل این همه اوقات اشک ترجم نخت و غور نامل  
ازین هنرزه دو بهار و کلفت بر انگشت که این بالاد و بهار از شعله افروخته نار گهیا

در این کسوت سرشاریهای باوۀ ناز و امی ناساید  
اشک ناگوهر اویدۀ ماسعدن ما  
نیست قانع دل پر جو صلبه بر عشق  
مژه بر بستن از افلاک برد بالا تر  
خار در بستر چینی شکست بر سوزن ما  
سیر گریبان از گلگشت چمن زار معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه سیر در  
نقش قلم تواند زد و دید و شرکان بر هم زدن از تفرج بهارستان مضامین در  
نمی اندازد تا عیان توسن خیال از ان واوی باز توان گردانید آمر و ز عیان  
گسستگیهای جرات کافیه شکار چه که صید معانی خورسندست و جو لا فکر بهایست نال  
بقعه حشیان مضامین بسالی کند از دراز و سستیهای اندیشه ام بامده قدس  
ریزه لعل اگر سینه پیشیهای هوس میاندار و دواز تطاول فکر کم گنجینه نجیب  
در پانز و مساعی آرزو بر نمی آرد و صیر خامه مملو با ناک عنایب اگر تیر از صورت  
ساخته و شکلی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته مهر و آبست از رشک  
کلام از دل قمریان سر کشیده و گل آتش است و غیرت نظم از سینه بلبلان بلند  
گردیده هیبت تعمق نگاه بر تضحیل این همه اوقات اشک ترجم نخت و غور نامل  
ازین هنرزه دو بهار و کلفت بر انگشت که این بالاد و بهار از شعله افروخته نار گهیا



دارد و این جوش طوفان از قطره‌ی آب تعجب‌های شمار و گرد و ابرو سیاه‌تق بسقتن توهم  
آسمانی واسطه بلند پایی نشاید و کاه را از پهلوی گرد باد خیال کشانی سر مایه باد و برت  
بدست نیاید سایه را دعوی آفتابی استهار تیره و روزی است و اخبار را ادعای فروغ  
سحر اظهار کرد و رت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش مبداء صور قیامت نیست  
و گردان توفانی در اعتقاد خود منور و خیره افلاک تنیدن یعنی مجبور و طاولهای روزگار تهیت  
آلود وضع اختیار حقیرت پیمانی نگاه صفا کجاست و تنگ گاه که جزات نگاهش از نا توان  
عرق بر روی حیا کیشهای حسن جابرند آشفته و دشوخی نفسش از وضع جمادی که در  
بر خاطر صفا بر و پیمانی آینه نگاشته امر و جفون جولانی وضع لافش گرد و از زمین احتیاط  
بر آورده و دیوانگی طرکز نشین بر سر ادب کیشها قیامت کرده و نه پاس صفا طنستان در  
ضبط میسر سرایش نه ملاحظه نازک ماغان عنایگر هرزه در آیش پرده غفلت  
دیواری است بر روی آماش بر آورده و خاک ندت بساطی است در عرض صفا حواسش  
باین همه سرچشمن زنان نمکده تحقیق را از باد پیمانی بزم انصاف گزیر نتواند بود و  
و نیکین طبعان گلشن بدقیق را از سیر بهارستان اشیاء انصاف روز نتواند نمود که در عینا  
از پیر و پناه نقاب نهایی بر می دارد و قطره‌ی آبی از جیب کدام سیلاب شعر می آرد  
شکسته رنگ خندان با رنگینی بهار گل چشمنی میفرستد و بی آبی موج سرب با طوفان

محیط همدوش می آید آنگری را رنگ آتشکده ریختن گرمی شعله بهت است منی با  
عنان موج کی سخت جوش محیط قدرت ریشه سر از زمین بر نیاروده در گل کردن  
هزار رنگ شکوفه عرق شبنم از چهره بهاری افشاند و شراری از پهلوی سنگ  
ناجسته باشتغال هزار طوفان آتش به گمانه گلزار خلیل سر و میگردد اند نقش قدم  
پیشتر از سعی پا در منزل تواند رسید هوگر و ضعیفی پیش از شهسوار حاده تواند برید

ناتوان اشکم و لیکن جوش طوفان منیرم	نارسانا هم ولی شور قیامت از من
نابخود و بنیم قدم آنسوی دوران منیرم	چون شره بندم پیاستند لیکن چنگاه
دست را درو من خورشید خشان منیرم	وزه ارم پر زمین گیر سیاهی از شوق
می نشینم بر فلک تافال و امان منیرم	ناتوان گردم ندارم طاقت جنبش و
این زمان از جوش او چشمک بجان منیرم	قطره افسرد و میگفتم دل خون بسته
راه بر تار یکی زلف پریشان منیرم	واغ دل در دفر و غی کش اگر بندم رد
خور ز جام هر کشد گرد و شبستان منیرم	گل ز داغ بگفتد که سوزش در مهرگان

باری اگر این آتش گلزار خلیل نشکفاند گفتمی کم تواند بود و تا عیان تنی در حسرت گریه  
شمار و داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندید چراغی خود خواهد بود و تا گریه  
و ظلمت شب دیده بر ملاک ندوزد و هر قدر رشته قطرات از گلهای اکرام و سده

در این شعر  
ناتوان اشکم و لیکن جوش طوفان منیرم  
نابخود و بنیم قدم آنسوی دوران منیرم  
دست را درو من خورشید خشان منیرم  
می نشینم بر فلک تافال و امان منیرم  
این زمان از جوش او چشمک بجان منیرم  
راه بر تار یکی زلف پریشان منیرم  
خور ز جام هر کشد گرد و شبستان منیرم



شگفته هر نفس در گاشن راز  
 ز ساز شوق رنگ ناله ریز  
 نگویم ناله موزون بر آری  
 برانم که سخن گل بر تراشم  
 به بیستم تابهارستان افکا  
 به بیستم تا سرخ معنی بکر  
 به بیستم تابهار حسن جاوید  
 سدایم نغمه ستانه چند  
 نشینم بر در خاموشی دل  
 در آن خلوت که حرکت رگد نیست  
 چراغ نور معنی بر سر زوم  
 بر ایم که در شهرستان تن به  
 ولی چون سنگرم پایم رشت  
 زخم درد امن بی طاقی دست  
 چو پای سعی کن با لب سفر نیست

کل صد نغمات از شاخ آواز  
 دل افسردگان را کن یک بغیر  
 غمین حرف از دل پر خون بر آری  
 جراحتمای لبس را تراشم  
 چه می شگفاندم در سینه گلزار  
 پیش من اندوزم در جگر  
 چه رنگ آرایم در باغ امید  
 بجویم و نشینان فسانه چند  
 بر آرم ناله جدا انداز بسمل  
 زبان را جز خموشی را شیرین  
 شب من تا شود روشن چو روزم  
 ز دامن بر فشانم گرد و شیه  
 سدایم جاوید بر اندیشه و است  
 گمارم بر قدم لغزیدن است  
 بغیر از کم زدن شایسته تر نیست

کلیات مهابات  
 در این کتاب  
 کلیات مهابات  
 در این کتاب  
 کلیات مهابات  
 در این کتاب

کلیات مهابات  
 در این کتاب  
 کلیات مهابات  
 در این کتاب  
 کلیات مهابات  
 در این کتاب

نیا لایم تسلیم را با سیاه	ز نظم راه نفس خواهی نخواه
عنان گیرم ازین ره باز گردم	جنون جولان است شوق ره نوزم
زمیننا افسرے نہ بکسر من	بیان قاتی بیا اسے دلیرین
ز صہبایا مہبایا دم نام محمود	دلہم راست بودن بابتہ تہ تہ

طالع سوز و غل  
سنا که شکیل  
نوشته است  
ماکن در راز  
طریق نہ بست  
ماکتبہ یک  
بہر دانش دوست  
بستان شاد

خاتمہ منت حق چل علاراکہ سطر ہی چند در حل لغت و محاورہ زیرہ جواہر  
از خاتمہ خام رقم صہبایا کم سو ویر آمد بہر چہ شتاب دگی سعی تیز جلو و در راہ  
فکر کم ایستاد اما انعام منعم افضل در ہر مقام کہ کسیت قلم گام زد و انھیں نقش قدم  
را معین زد و کان گوہر نام نہاد و آئینکہ در شمار کرد بید ماغی صناع بی حاشیہ  
اجازت نیداد کہ نعتی در دوسر و دیگر و خود وافر و دہ ساغے  
از بادہ تحقیق زند اما سرچوش نمان بزم انصاف  
یافتہ باشند کہ درین خمدہ  
ہم خالی از کیفیہ  
نبودہ

ہر زخمہ صد پردہ رازی دارد	ہر آئینہ خیر بزرگ ساری دارد
---------------------------	-----------------------------

## بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگت ای این اوراق حیرت سر انجام چهره نائی زینت ترتیب بیاض شوق پیام سواد آریکا  
 اوراق اسنبل سانی این تحریر خط بر می آرد ویرگی حسنانی مفت تماشا است و حیرت تمثالی صفای  
 این آئینه بوضع خطوط جوهر و فیض دارد و بی پرواگی اسرار تحریر چهره کشاست حاصل گفتگو نقش پروازیهای  
 خیال بزرگ آینه‌ری سیاه قلمی چند پرداخته است که بعضی از آن غار طرز خاص اقامت بردارد  
 و بعضی بوضع دیگر سر از جیب ظهور بر می آرد و اینجا حاصل غور زبانی جوهر نگاه چه خواهد بود  
 و نتیجه صرف اوقات غیر از نامه‌ها و بیجاچه‌ها و دهن و دهن در اعتباری عاقبت حروف بی‌نظمی  
 میگرداند حیرت وضع این تماشا در نظر تشریف بی‌نگاه بی اختیار است و تجلیات حاصلی خطوط را بر  
 شصت و نه آری پوشان حیرت فروشی مطالعه این سواد از خیال زده آغوش مرغکان ناچار است  
 و در آخر و فو بوضع بالیدگی ناخن حیرت ناقصی بی‌چهره کاغذ میخراشد و بی‌سواد و شرم‌زده  
 از الفاظ گزیده نفس‌های سوخته می‌تراشد تشریف زبانی قلم غدر زار سائی بیان است وضع نشود

بیاض خدرت ناسه یا سپه‌ای زبان کاش و عای پاپوسان در حضرت اجابت از شکوچک  
باریه ناله و عرض را رسایان در پیشگاه قبول خیر از تکمیل شکر گزاریه ناله

### تحریف روضه منوره حضرت جلال تهماینسری

بیایم خامه خود را ترصد کن بد کلیدی شود این روضه کن و خجالت میفرایم بهتر  
خشان خاک بر این روضه بر حرف بد فتنه بر در کانی که فلک استوانش بر خود بالیدن  
سر پای استعدا و نبرگی فرا هم آوردن است و خورشید را بجای ریب شعاع خاک پیشگاهش  
رفتن با بیانشندی میا کردن سجده که بر خاک ستانش گرو میکند شبی است فرق هزار خورشید  
و پیشانی چینه که بساط سجودش می آید اقبال است شنب طرف ساز سپاه بختیهای ازل صورت  
دیوارایش از بس لطافت در بجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شوشی جلوه خورشید  
از خجالت سایه قبکش چون پری در شیشه موزوم اینجا مشعلهای نور زبان کن تازی در  
سوزن نشین بیا کیهانی جزای تازی تهمت اعراض نمی پسند و چو چنگ نامی تابناک با ستاده نور  
تخلیش چهره بر بی صرغله‌های جلوه خورشید نمی خندد و چنگ ستانش ملائک صدای تخلیل بود  
ساق عرش نمی آرد و تماشای هیات گنبدش عجز به قداری فلک بر سر اندیش  
سر برگی نمی آرد باندی اوج غمت تنگ بر زمین افتاد و در تایش پسندید چیلکاری  
مشهد چرخ بساط مهره گردگان کو اکب چیده مرده با و مسیحا بجان بخشی مجرّه خاکش زنده  
و آرد سر کوچه پسندید کشاده روی درش بنده زارش را نسبت اندیشی طواف کعبه  
بنا بر کیم یابی مرتب فعل می نشاند و خاکشیش را خیال نگره عرش بعد افعال بر خاک افتاد

رحمت تعذیر میرساند بجوم انوار الهی بر تو افتاب از قریب و زارش بر جنت مقدر میگوید و بهت  
صدقه جلالتش ملکات بر سینه خجاری بیرون در می خطا از سنگ قلاب می کرده انبساط زیارت  
این آستان بنیش نگاه را به تو هم شکل گنبد می فرستد و کسب انوار زمین تا آسمان پیوسته این کان  
بشابهت ارتفاع کس می زید باز و حامی دعای حاجت طلبان اجابت تمنای حاجتن  
به نفس سراز جای بر می آرد و بجوم حسرت زائرانش هوای صرصه زده از خاکش بر نمیدارد  
هوای هم پروازی مرغان باش معراج سعادت اندیشی کبوتران حریم و بلند پایگی جلال اسود  
در میزان هم گلی باغ سجده آستانش خجالت و سنگ که تمعید مرقد مبارک آستین پیر الهی هست  
منظم انواع قدرت آثاری و لوح طلسمی گنجینه کشای حاجات بر آری حسابی است از دریای  
تجلی بر خاسته و قبایست بطرازش شعله انوار پیراسته فروغ بارقه انوار گواه است بر لطافت  
این روح مجسمه نشسته آثار تجلی دلیل است بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نهفته بود  
شرف نسبت تو تباری چیست و اگر نظر بر تحصیل دلغ بجومش و ختم جبهه ری فرق نشود  
خطا اینجا سعی جوشش انوار و بالابرون خاک کوشیده است و اندیشه زیارت  
بهانه جوئی خطارش مرقدنا مید و جبهه آسمان از و اعدا را ان سجده این آستان مستغرق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک انوار افشان

نشانی که از سجده دارد و زارش	و نیست با عازم و گوش	کل سنگان که به الانق است
همه صرف این که به بر خشت	زنگی که هست از صفا میزند	شده سقف دیوارش از عینیت
شماره یکرین سنگ گرد و عیان	بر مرزا الحق کشاید زبان	پتی گلزین سنگش آید بهت



بروجری از طاعتش پرت	صفافته از بس درینجا بکار	فروری یکی شمع گرد و هزار
صفادار و از بس این خیال خوش	ستان بزه سنگ گوهر فروش	نفسم درینجا کشاید نقاب
بود گرم انداز تیر شهاب	نبائی که دوست در رنگش	بگردش که دیر و اندر جمع
توانست از حرف این خاک لب	داندن صحنی از نفس	بود خاک اینجا ز بس نور تاب
ز برگ گبه نخل ایمن تراش	گراعی کند چشم بروی سیاه	کند دیده فاقوس شمع نگاه
نباش چو از منظر فیض خاک	که از رویان خود آن جسم پاک	نیز کم آن فیض گردون گرای
چنان کرده باشد درین خاک	که بر فقه سایه اش بر غبار	بهر آن خود دارد این رخ عار
بی خاک ساریست نگ قبول	که انقدر فقر نیست قول	مالک ز تعظیم در نگاه او
سرخود نهادند در راه او	چو ذات خدا منظر هر کمال	چو اسم مبارک بهر احوال
بتو صدیقان نام اگر دم زند	بدست عطار و قلم بشکند	نفسم پوشش بر آرد خوش
زبان تاب می نگرد و خموش	همان به که عرض تنها کنم	از آن در دلی رحمتش جا کنم
بیای که جنبش ز لبهای تو	بود موجه بحر اعطای تو	بیای که ایرویت از لبش
کلید در بر زرق عالم بخت	بیای که شد ناله زار ما	بگوشت میانه می اظهار ما
یکای که از لذت التفات	دیده راز و قیاس جیات	بحق مقیمان در گاه خویش
مرا به رخوان بر سر راه خویش	که چون من بران آستانم	ز تو بر مراد میارسم
کل مر از یاد حسنی رنگ شوقی رخیه است	کاین قدر از خنده اش دل باخون آبجسته	

سنبلی زر لعلی که می آرد پیام جذبه شوق تا چه میگوید بگوش شوق موج جو سيار بیقرار تا چه خون دل بگوش آلوده بود خون طوفان میکند یارب درون آبله	کاین چنین جوش جنون زنجیر با گیسو نیست گر به طوفانی ز حجب چشم ترا نگه نیست کاین همه از پرده چشمش اسن بخیه نیست هر سه رخسار بیابان خجری آینه نیست
--	--

گل فشانی بهارستان نخل عطر دایخ تیرست و سوزنش خار خار زانیشه خراش زانان تفکر که  
جنون انگیزی آمد آید بهار بوی چه پیراهن در نخل دارد و شوق افزائی ملائمت نسیم از سحر  
بوسه که ام لب پیغام میگذازد اینجا صدا خنده گل آواز دوستی است بر نفس سوزیهای تیره  
جنون صلازدن و تیزی نوک خار شونخ نشتری و بغل دارد مضطرب سازد رگ هزار آبله  
خون تا به طبع سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فروشن پایی نگاه است و گوهرهای قطره  
شبدم و جگر کاوی طاق شوق صدرینزه الماس همراه درازی زلف سنبلی زیر شوق  
کنند اند آه نارسا و طبع سیاه بهار ریحان کرده غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شگفتیها  
غنچه ترگون نظر بازی جنون تازان عرصه شوق چشمان و جلوه صباحت برگ نشتر  
در گریبان چاکي هوای بخودی محرک پانزنجیر ان عطفت اسن عنائی قامت سر سبز  
مصرعای ناله گلگون رنگ لاله خون جگرهای پر کاله پر کاله سیر خنل فروشی سبز چین برگ  
خواب چشم تماشا در دست دارد و سلسله چ و تاب بنفشه ازادگی شمع افروشان گاهانی آرد

انگه هر سو که دایمی عنان بگسته میزند طالع اعتبار در هر حسن آباد شوخیاست	نمیدانم چه شوخیا غبار حجب سو دارد پیرد نهایی رنگ اینجا به جلوه دارد
--	--

غباری نمی‌دوید و با کل رنگ طرب ریزد	نفس می‌رهرشد و آمد شمار بسوۀ دارد
زنگ خار و بو تا رنگ برگ سبزۀ تابش هم	نظر بر هر چه دوری اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی تراشد که گل که غنچه از رنگه	تجیر چشم باز است انتظار بسوۀ دارد

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشه چاره خار تا بل را ملهم است و خار خار وقت از نشه بلین  
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت هم که بهانه جوئی غلیان شوق در هر حالت و در تقاضا کف  
 نیگدار و وحیده کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجا و کلیف بر نمیدارد و بوسی پیران  
 بصدا و نظرات به جاده شوق وصال میخواند و گوش چشم آه و ناله بر نیایی بطواف محل می‌گیرد  
 یعنی در عالم انتظار هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر چه محض حیرت است مفت نگاه داشته  
 و در محفل بی‌طاعتی آنچه مانع او از مقصود نماید چند خیاره حسرت باشد غنیمت شوق پیاپی است  
 که کشد به هزار دمانت در وحشت گریزانت به ازین افسون چه میسر است محبت کار ندارد  
 حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جز آن تماشا را چه نگاه دید که تصویر نگردد و اندو  
 جلوه انگیزی صفای این آئینه در محویت غلبات تجیر از چه رو و مرگان را در آغوش  
 بی اختیار بی جوهر نرساند که خوش طاقتهای طبیعت اگر رنگ است جز بگلگون  
 شوق بر بخورد و اگر پوست دست جز بگلگونۀ دماغ ذوق نمی‌برد و هر فرد ازین مرقع رنگ  
 آمیزی کیفیت در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هوس محتاج همان نشه شمارن  
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی برمی آرد که بی اختیار بی آغوش نگاه جز  
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود از لغزان کیفیت جز ذات حسن بر نمی آید و از سما

این نقش غیر از همین اسم چه نمیکشاید که سر خوشی محفل خیالش بستی هزار نشه تواند چو پدید  
 و رنگینی از رنگ تصویرش تفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند دید چون بهیول آورد  
 میلان طالع کین گیر اندیشه تحرکی است صفای داری جلوه آن بهار درین آئینه نکش  
 جراحتهای دل است نهی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه مهر بهل صقیل کار  
 فروغ توضیح باین رنگ از آئینه تفصیل است و نقصان مراتب جمال باین وضع پرده کشا  
 چهره تکمیل که تر و خشک این چنین آئینه لطف و غضب ناز و ترجم باید فهمید و چو چیدگی ریشه  
 نهال اندازید گی چنین بارو باید دید تازگی برگ گل از نم قطرات شبنم بطراوت روی عرق  
 کرده و لعل بیان ماناست تو گل کردن طرز رنگش بوضع جنبش لب چهره کشا خلدین نو خط  
 از تکلیف یا و فرکان ناچار است و تیزی و نم نشستن شکستن آبله لبی اختیار راحت فرشته  
 ملائمت نسیم در تحریک هزار رنگ بخودی آماده چرب نرمی لطف سخن تری قطر هاشمی بنم  
 در عرض جوهر لطافت حیای کیفیت عرق گل کردن سر رشته تارهای سنبلی فسانه عیر کا کل  
 دوده فروشی ریحان آبدار سر پایه سیاه قلی خط عذار دیده نرگس آئینه کم گاهی محبوبان تغافل  
 نوشن برگ سترن چهره کشای تجلی صبح پنا گوش قیامت خیزی خرامم سر و کرشمه اندر  
 جلوه رعناق این لعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل یا قوت لبان سپهره انجی بسر سبزه  
 حرف زیربانی خط لب خاسته و تاب داری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقه دام نظر پیرسته  
 ازین دست هر چه در نظر ما گل کرده است شما و نگاه حسرت نگاه است و ازین عالم بچرخ  
 آید و امی است نگه گیر تماشایان حیرت دست نگاه

غرض اینهاست از اینک محبت	مشو غافل نیز نگار محبت	نباشد جز پندیدن حاصل اینجا
مستاع ناله در بار و دل اینجا	ز شوخیهای برق تیغ آواز	دل اینجا قصص بسمل میکند ساز
محبت گرفته در هر جا انچه	نفس در فی جزایا ناله باید	محبت گرفته میگرد این اثر گل
پیشانی از چه میگردید سنبل	چو دیار این گاه آن گل خوش	بشویید و گل از خون دل خویش
زینا این اثر زانگ پیداست	بهر جا بنگری این رنگ پیداست	محبت رنگ تاثیر از سر نیزد
شکست شیشه که از اینک	محبت تا بسویش نده محل	نفس گرفته دیده موئی چینی دل
محبت نگاشت و در گل فنا	ز گل آتش شد و در بیل فنا	بجوش آید و در آتش خویش به اینک
که آخر لاله رویانید از رنگ	فروغ برق ز غمی هست دریا	که در چشم حجاب از پست این آب
کند تا کوک تا ز ناله چنگ	نفس شیشه دل نیز رنگ	که آتش نیت در جان و دل شمع
که اشک است حال آن و گل شمع	که در این نشسته در کار گلشن	که بوی خوش و گل است شکستن
که پیدا کرد ز غمی در دل رنگ	که فنا گشت پیش شکست چون رنگ	که برق جلوه های شمع افروخت
که آتش سرزد و پروانه است	پرمی شیشه آتش بسنگ	محبت جلوه دارد در به رنگ
همین رنگ محبت جلوه کردند	که عاشق را بهالان پرده شد	بعالم اگر محبت گل نمیکرد
کسی نظاره ببل نمیکرد	همایین سخن از غایت عشق است	شمر نقاشی نیز رنگ عشق است

غرض هر جا بود از حسن تمثال

نقضا میزند از تشبیهات بال

آتش افروز که با عشق سرگردانید از آتش دل ناله از آنکه اگر باغی غل سینیه به پندید و نمک کرد  
 شو محبت نگذاری بجز از آنکه شسته شسته زخم بعلال گری گویان نشیند خامه ابو سیده تحریر این غزل است

از در محبت برب آوردن ست ۴ و از آواز صریر ناله بیتابی عشق و بغل پروردن

گل خونین دست تازان که دید	گر کس خیال محبت فسون ز کردید	دانه که دم عیسی مریم همه بدست
دل نذر اندام که بجزا که کردید	دل جفا فغان ست ز غولی که بشد	حیرت همه چشم ست فطر باز که کردید
هر کو که در جذبہ عنایم رسد	دل صیقل کار افکنی باز که کردید	امروز صحرید از کوچه عشاق
ز گنج شیدا بچون تاز که کردید	خاک و ماسه کش برده شایروز	ای صاحب جلوه گہ باز که کردید
شده سر و اندام چو زیا خوش	محویش سر و سرفراز که کردید	بسیار بجال آفت زده ماند
فاش این نقار آباد صبار از که کردید	یار بامید کینہ دل بقفا شد	صہبنا گزشتہ باو از که کردید

تماشاوار داندازی که جولان سخن دارد	کہ ناک آئینہ گری و خطش نگ چن دارد
نباشی منکر کیفیت تاثیر ایجادش	سخن انگشت این گوی کہ ناک مانع دارد
ہمہ از قاف تا قافست صلو تہا نشینش	و رہا یستون خاطر ارا کوہن دارد
ز فیض نکستی و مہیزند بوی گلستانش	کہ عطش عطشہ خامہ اعینہ فکر دارد
شراب لطف معنی کیست زیاد کہ ازستی	گریبان سیف کش خلوتی در انجمن دارد
نظارہ ہر نگاہ اینجا بر خصل نگ بینا	غور سعی پیشش اسواوش مستحق دارد
ز خون چمن بانش تا وہ صہبنا	سخن در این بخار ناقبولی مرہن دارد

جائز و شہد کا محمد رایت خیال لمحہ تازی برق جولان دارد کہ فی صفا پر داری مراتب تجر تماشا  
وضع شویش صورت آئینہ سوہومی بست و گلستہ بنہا رنگینی معانی غنچہا می وضع

تاملی میخواهد که بی سرشت شته بقطرات ساز جمعیتش شکوه نوانی که محرومی قاصدستان  
مخمل امکان آرد و برایش رحمت تردد و فراخی دست گاه گریبان سیری را با تنگی و پرستیز  
و رنج نشینان پس نومی عجز از پافرو گوییهای حتی تامل بهواری طریق خیال را بی راهه تر  
از جاده او نام فمیده جوشانی ده امتیاز بی سوزیت نشسته داغ سوزی آرا اثر پرداران بوج  
سربست و متانت وضع تکلیف زمین گیرهای عطیف دهن از افسرده طبعان نتایج  
انقلاب اینجا معنی از یاس آنگان مانده حرام است تا جدید سامعه اندکی با خود بر آید شود  
بی طاقیتش صدیده صورتی میفرشاید و لفظ از سکنه فروشان حیرت بی امتیازی است تا سعه افلاک  
حضورش گردد و سیاهی جامه انشراح عرضش را می کشد و ششوی نفس سوزی با خط از سر و  
اگر خنجرها نماند و آهی است از سینه کاغذ پیرون بسته و پاد و دهن کشیده تا محل نقطه از تری خجالت  
گرهی است نشسته جویان خط بسته از بیم تعدیه با جمل اگر بهشت چشم می باشد ضمیر او بر پایه تاریک  
عدم گریختن از تقریب بان و سبب خوش نشاند و از تری و اول غفلت اگر جمله وضع خجالت و در غفل  
گریبان سیر مضروب از معنی را آنسوی تجمل سرباید کشیده تا تخریبها از طرف این خیابان نیند

تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد	بیل شوق از جگر چنین ورق آورده ماند
حرف مکتوب را جز بار طوبت کار نیست	از چمن خجسته چنین عرق گل کرده ماند
لفظ ما با معنی مانیز بیش از سر نیست	نغمه مستور را پنهان درون پرده ماند
ای بسا که زنی گاهیهایی چشم غریب	صد گل نشکفته در بجهلوگی پرموده ماند
بسکه بیگانه وضعیهای مردم شناس است	معنی بیگانه بایگانه نگه خورده ماند

از اینجا است که بلند صدایای زمزمه عبارت از خارج آهنگان پرده حسن  
 قبول است و جلوه گریهای شایسته از خاک بیزان سر کوچه چیران موصول اگر حرفی با سید  
 حسن موعود پرده از چهره اظهار بر میدار و سامعه کو بی عالم دشت جز گرانیهای کوشش توقع با  
 نمی آید و خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پرده غفلت و پوشش روشن سوادیهای  
 آن تنگ چشمان است فویدل برنامی پرده کشای وضع بیرونی آن زو و دشمنان مشغولی ملا  
 اقتدار از عالم ذوق شرافت دور انداخته که تقریب مذکره علم خیال سماعی نیز نمی اندازد و باطن  
 خجستهها خصوصاً چهل نمیتوان گردید و غفلت بحث بنظر می آید از گوش فلک شان بنوی آر قارچ نیست  
 نتوان رسید اینجا دار الامنی بصورتی آید غیر از حصار خاموشی و عاقبت خانه ورنه نشاید  
 بهر آسایش کم جوشی نفسا باثر رنگ می جوشد زرها آینه بر نیاری لبها سنگسار و بغل منجر شود  
 هرگز شیشه در دست بر نداری نقش چند نسیم بهار باشد جز غنچه گل های چراغ چو  
 دار و دولاب اگر چه برگ گل تواند بود و گر گمانی خطش غیر از نوک خار چه بر می آرد شرم نهی آبی  
 این بیجا صلاان کاسهای دوا را بر آید چشم جاب بگرداند و آفت خشت مغزی این دیوانگان  
 طراوت معانی را بدوست سر سام میرساند تا زگی الفاظ از نافه روانه گشتان نفی است هم  
 شان و نکست معانی از شعله تند خوئی شان و دوست لیکن بدایع همین جالت کیشان  
 صورت الف اگر چه استقامت دارد اما از نار وانی شمر شکسته است در دیده اصحاب  
 و شکل با اگر جمله افتادگی و انما یزنی بهیچ نفی قدی است پامال حجاب و آتیه نیم است  
 بینمای این بی نگاران مرکز نقطه از دست و آوده فضل تا بهو است و رکوع دال از



بی‌اندامیهای ابن‌بی‌هاتیان سرگونی خجالت‌های ناصواب کاری چشم‌ها اگر از گریه مضطرب  
 و سوج درآید می‌شاید و فرقی و اگر از سرگونی زمین درآید باید دست‌تطاول و کارنی و  
 زانگوه که از نقطه قطره خون بچکاند و قطعی اما در زمانه حار آنقدر گرگس نه نشانه که شکمش پخته  
 خالی نماند تا در تهمت دیده و روی از الف تیر چشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته  
 تن بنجاک سپرده سر کشی و آنقدر بفرقتی تبدیل نیافته که سر کش کوه در پستی تله خاک  
 بشمار نیاید و چیدگی طره لام آنهمه لایح و تاب نیفتاده که سینه چاک‌ی شانه فرکان بشکند حسرت  
 چشیش نفرساید و تن هم از عزم میگوید و ابروی نون اشارتی میجوید پنجه سینه اند و گریه  
 دیدن تو دیده عین سفید شده و تیر وادین فاجندان پیشانی خود و سجده عجز فرسوده که سیاه  
 داغ نقطه اش به هم می‌سپندد تواند گردید و ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی مرد و کشن نگر  
 نحو تامل نتوان دید قاف از بارانده سر آستنی بنیاد شد الهیشت و شکای کوبی ساسی آرزو اگر  
 بدندان بر میخورد و برق خودش میکشد و شوین اگر دندان بر جگر نی افشرد و چهره بنا خدش خراشید  
 در گرمی اشتغال ملاعب نقطه تا بخیال طشت بیضه شعبان باعث انواع غفلت گران  
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متهم عیب افزائی حرف خاتمی و کارگر و ش  
 روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نتیجه و سبب و این انقلاب نماند و حرف و ال و درونی  
 به سر نهاده که حسرت نشانی سست پیرامون متعاده گرداند نقطه گلی در چشم ضا و انداخته که با خن به اش  
 سوئی از فروغ بصیرت دارد و خالی بر چهره طایفه ساخته که طرح سو اگل با خند تا قمار ابر ویش  
 پندارد عین اگر با فقره نیست ساخت بهارش که میخواند و اگر چشمش گریه پیر و دخت بطر و عینی اثرش نیاید

عصفه و هر کجا معنی رنگین در حجاب	حرف اگر خون شود آرایشی از گشاست
خود بخود می شکنند قدر هنر در عالم	چيست آن شيشه که بر پهلوی خود گشاست
معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد	اوست عتقا و ندیدن سبب ننگش نیست

فی الحقیقه کشید نه انگار و جمال نقد بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر گوش محافظش جرات ساز  
تواند اندیشید و چهره فروزی غرور را و چندان سرمایه شکفته ولی حاصل نکرده که خونابه نوشی جدید  
فطرت را بار رنگینی بهار معنی ناز فصولش نمی باید کشید و بین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را  
قبله حصول کمال است اند جز آب عرق الفضائل هم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفه که در پستی  
مناک جبل و از راه قوس گشت و ملت میماند نقد بلند پایگی آبر و جز در دامن کفران نشمرده اند از طایفه  
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدست میخیزد خوری تو اگر لفظ نویسی باخ و تفت تن سپری سواد اگر  
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تهمت نیز رنگ است ندانسته است و شمشاد اگر از  
زمین ایشان سر برآورده صنوبر زلف بتان از شانۀ اش غیلز گره بر نداشته هیچی که بر روی  
ایشان خند نقشش جز رنگ آینه دل نفروش و شامی که بر وز ایشان پیوند و بیغنه خورشید  
قیامت هم در قطع سر رشته نعلانش کوشش و حال درین جزویران کامل هنر چه بالا رفته باشد  
که کوتاهی سقیف بهتار نصبت نداده است تا جلوه انگیزی مدراج هنر توان برخاست و بر تو  
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار رنگی و لها چندان اجازت نقرموده که در یک گوشه  
بساط وسعت مشرب توان آرست زینهار با سحرستان محافل جبل مجوش تا خاک بی آبروی  
بر سر بهت نپاشی و در تربیت ملتب غفلت کموش تا از پیوده سربان عالم پیغری نبشی

<p>رواج جمل ز پس در مزاج خلق جا دارد  سنگ و کرباب طبع خود در سران جمل نگذارد  معانی از پشت خود چرا آورده شان گرد  سطورین گویا از استین نقش از رنگ است  ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آفتاب  صعوبت دو باشد با خلوت خانه معنی است  بصیرت پند در گوش است و رنه امتیاز کاش  ز بس فکر معانی خوبی سعی هوس باشد  نگار اهره تازیهاست وقف نقش بر اینجا  قلم ناز نهت آباد معایک گجه دیر است  سواد خویش روشن کن خط گرد و بونی خواه  حضور رنگ معنی گیر است خوش خط دیگر  نگاه بهره تازان از آن نباشد آشنای تو  اگر معنی نگین بل خون گشت صهیالی</p>	<p>بچشم غفلت نشان گردان ز تو تیا دارد  که لفظ از معنی رنگین بیای خود جدا دارد  تجاسسین بر من چیستن از آن خلوت سر دارد  ورق کیست بر خط طبع نقش بوی یاد دارد  که نقطه عقد یاد استین خط رشته را دارد  گردن آرزوی تو باشد نشان هر گد دارد  معانی در صیر بر هر قسم آواز یاد دارد  هوای خانه دل رنگ طبع کربا دارد  حضور بی نیاز بهای معنی کبر یاد دارد  رو و چرخ پیش از خط رو بر قفا دارد  کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمیا دارد  مژده کن سخن نیرنگ صد سیمیا دارد  که معنی شاهد قریب است و رنگ صد حیا دارد  سیار شین زبان کاظم آرا آن چندین بلا دارد</p>
---	---

### دیباچه بیاض اشواق

<p>عشق آتش و آب پیر سو اگر دمیست  شش و شش بی یک چشم تماشا نش است</p>	<p>دل مایع آمد بهار اینجا تماشا کردی نیست  جلو ناگرم است لیک آینه پید اگر نیست</p>
--	--

فقیه صبحی را سرشته است که اندر پریشانی اسباب احمقیت ساخته که چاره گریه باز هم چون بپایان نرسد  
 زینهمی بر سرشته زلف و کاکل تواند پسندید و گریختن از خطا و سواجوشنی زخوشن از آنخته که عاجز به میریت بر  
 رنگ باغش شتری بر شوخی نوک ترکان تواند گردید درین وقت در کشیدن اخضر اگر آبی ست سبزی دور  
 این بیاخت در کتب سطور الفاظ گرم طغیان لعل و در چاره داغ الم گرد و آبی ست سینا خطوط این  
 صفحات ست برهنی طلعت و راحت فروش طبع حشر استخراج جاری باین جمله آزادی طبع لا آبی است  
 بیج و تاب حرف کشید ست و بدین سبیل پادشاهی شوق بی پروا را بر خیمه عطف ازین بر چیدن  
 آینه الفاظ را در جوهر کوهی شکر خوش گان کار ست و در این سرور را در درباری جلوه اشارت کار و جرات انظار  
 تبتیه مضامین غزل سیر صحرای من کشیده که کفر نشانی را بر شربت هزار گرد و دنیا بخندید و رنگینی معنی هر  
 تماشا چمنستان بزم که در این سیم از زبان طعنه صد بهانه توان کرد و بیاض صفی تاش آئینه را در عالم تجریدی از خود  
 که بیج گاه باحوال صورت تاشن نتوان برد و پیچیدگی سلسله سطورش لغت سنبل است که بیج و تاب  
 که گاه گاهی بغرض نشان دادن بیست شوق بخود ذوق بطل العیال را راق سواد و جری روشن نیست که آینه  
 خاطر را در روشن گری آینه دل چون خاکستر حقیقه از خود می توان دید و چشم تجرید و سنگ گاه در تماشا  
 این الفاظ محبتی بهم میسراند که تا نگاه را آید در هر دو هر نقطه چون در کتب نیاید

سنگ بزم تاش شوق آوا گیه ما کرد مضارب	قفاں از پرده هر نقطه میدان
رسید نهامی دل عمری نیامد رام آسایش	فسون چوشت آخر مزجیه

اگر فرصت وقت در صد و امانت چشم تاش را آبی میتوان داد و اگر رشته بیفش سبزی و آینه  
 درین جبهه یکده هم می باید نهاد و آوریانند که آری رنگ گل های این چنین تازگی بهار

چه رنگینی و بغل رخسار و صفای این آینه نقش چه جلوه می نگار و نگاه گلچینان گلین  
خیالی از آفتاب رنگینستان این تیره بند غافل نخواهد بود و که بر تو بود قلم و سیاه کنش  
چه قدر پیکر الفاظ را جلوه باطن روشن کشیده است و تازگی الفاظش بچه رنگ لیشه حروف را  
در کشود و بطور بیرون کشیده جلوه تا به سحر باری تجلی را بر وضع شوخی مضامینش بخود پیما  
نگاه تماشا باید دید و نگاهی تا در انداز رنگینی الفاظش بشکفتگیهای گلزار خیال است باید کشیده  
ذوق دهن کشیده در رنگی و عشق گشته پربانه طلب و غنچه وضع تا مال آخر الامور بدای  
خود بر تراشیده و کار از سعی تفکر عاقبت بی بر روی بخودی پاشیده یعنی سر کشیدن نهال تاریخ  
بیشه داری از زمین اندیشه گل کرد و تو رنگینی عبارت و بیجا به بیاض اشواق خامه عندلیب نو را  
از شکوفه فیض خاموشی بر آورده فکر دریم تا مال با به چه رنگت و در درون گل ماه آخر الامور  
خامه نشود خوش به از لب آمد بیرون بپرده گوش و دگر می در دل بدو شست به ناله و در و به  
جربست به انقضای عشق نیزه بشکفته و نه از جیب به نقد زایش و عشق گل میترانند رنگی و گل خنجره از

و بیجا به نشیء اعلام الحق بحجاب رساله احقاق الحق کبر فوج اعظم اصفا  
سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حرمین نوشته

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایسته گیهایش بر برو صفحه سیرای یک قطره عرق  
میگرداند و آنچه از جیب عبارت سر بر نیزه حسرت تا بولیهایش در اتم آبر و سیه جامه الفاظ  
می پوشاند و معنیها از حجب قلم محجوب به کاری و عبارت به انشاست و اودم دست فرسود

غرادر می آید یعنی از اشراف خامه سپیدایه فضل نازیدن و نه عبارت را بحدود زبانه ام از  
 شکوه سر نوشت آید این جایگزینهای جهان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریه  
 تصور زارسانی است و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرگونیهایی خجالت غفلت آشنائی  
 معنوی عالم زارسانی افکنجیهایی شکوفه بی پروایی را بی اختیار بتانت وضع تکین می شود  
 و مجبور می جهان عاجز نالی و فریادی سر و پائی ناچار بهمت فروشی صدای صریر می شود  
 سیاه قلمی صحنه این اوراق آفت ز طوفان عرق سرد داده که مترانه صفحات سیلاب سیاستی  
 بر بنای صفا کاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیهایی جرأت تحریر این شبهه شکنجه انفسی است  
 افتاده که سر پای نال قلم انقی است بر زمین صغحه کشیده عذر ناکسی باری با عانت گوشه گیری  
 از شکنجه خجالت اظهار بر آرد و لحاظ شکسته بانی که بقیض آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پرور  
 بر و در دستبراه طول کلام پاره پروریهایی داغ این الم است و حاصل عبارت آرائیه  
 توجه رحمتی این مائمه که غره را با همه گنجی بهار تمیز خار خار تصویر و من بیگانه که مگر این  
 محو خنده اعتباری صحنه بی برکت ساز که عمر است در عشره عکده امید قبول از الفت پرور  
 غبار بیرون در است و در زیر عکده داغ حیران از بساط آریان ناله بی اثر از باده حستان  
 تحقیق مانعی رسانیده که بی پروا گهای کیفیت اسرار ازل از پیچیده جرحه است بر خاک  
 و از صفاخ نشسته روز سواد بی برگرفته که کشف غرض تقدیر از آئینه خاطرش مثالی است جلوه  
 بی نقابی انیمه و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرایگی هزار موج عرق طوفان می افروز  
 و ظلمت اندو ویهایی شبستان ناکسی بعد داغ الم چه افروز تنگیهای شمع میطر از و

چهره افروزی شاه بقصیل ناز پر جلوه بی نقابی ست جو رنگینی بهار تو ضعیف بی اختیار چهرین سپهر است  
وضع بجای پویشیه مباد که کلام مجر نظام صاحب و کلین شیخ محمد علی خزین که رنگینی بهار پیش  
خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم صفای خاطرش وی هزار آینه وزر نگار نهفتن چرخ  
از کارشش گردن نفس نریهای غزالان معانی اسرارهای جل اورید و عالم گیر می اندیشه  
و تیر شقایق نمایین گرم از ازل من زیند شوقی قیامت نفس اماره الفاظ میهای  
جبهه ن و فروغ مضامینش نور شیدری هر دم از مطلع عبارات ناگزیر و خشنود باکی انشا  
بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمان نریهای دامن و پر تو خورشید خیمه شرب و شنی خطوط  
شعلات تمت فروش سیاهی و دو گلشن رنگینی عباراتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد  
تماشای خطوطش گ یا قوت را و آتش نبایشست و شکستگهای پاکی الفاظش آب بعض  
نیاده که در پهلوش گوهر اتمت خون خود نیاید

بهار وضع شوقی رنگینش	غبار جلوه گاهش است پا کا	سه قاروی صبح فیض دریا
گلستان جلوه صندم انگشت	از ان یک قطره کز پیشانیست	گلن ستار معنی فقط بکوش
ز فیض آن بهار طبع رنگین	که از دامن آینه بردار	از ان دم گزیده یکم خبر دار
رگ گل می نماید بار انقاس	اگر خط کلامش را کن پاس	ورق خواهد شدن دامان گلچین
بود و روان او چون دفتر گل	تو ریچشش طوفان ناست	در تان با کلامش سازگارست
خجالت آبیاری سمرخی رنگ	برای روی گل ان جلوه رنگ	سراسر مشتی آهنگ بلبس
ز شمعش کاندرو داره دالم راه	زبان خاشاک نخل سحر است	ز لفظ و معنیش گلن جمله نورست

همه کس حرف گوئی گل کند آه	بهر خوش آتش دل نیز خوش	بود هر نقطه اش اخگر در آغوش
نفس از حرف او صد ناله دارد	نمود شعله جواله دارد	صفا از مطامش تا نیز خوش
نفس فیض سخن دارد در آغوش	طراوت لب که از هر حرف بارو	ورق چون و جلد عرض موج دارد

خوش طراوتش عقی و سخی نفیر او ایما خشک غوغ کرد و آن عالم نظر فی نهی که سکن آبروی برستی بنا  
 تکمیل شان نهند و آینه صفایش چشمی بر رنگ فروشیهای رشت مثالان سر کوچه  
 بخوشگی ترو که شهرم جرات اظهار نقابی بر چهره خود نمائی شان نهند و خیمه ص  
 مع که باز عرصه لاف معان گشته نفس سوزیهای گراف تمت زده امتیاز باطل و حق  
 صاحب نسخه احتیاق الحق که مراتب الفاظش زبانی ست در انداز سر زش در انداز و اثر  
 حرفش زبانی ست با دای و شناسش از بجا که از بی انصافیهای دراز نفس چشمنه  
 از هر لفظ صدای صریحیت نظم آنگونه تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه بنقطه از  
 خطا مالال خدنگ آرزو ما چپ راست محولی اختیار است و خواهشها از شجاعت گیم  
 پیغام گزاری که هرگاه سخی ترو در غم لافی و من میتوانم زود در اندیشه جولاگری چار و  
 نی باید ساخت و چون عیار گیری از قلب ممکن است در کوره امتحان چرخ خود را مامور گردان  
 نباید ساخت چون بهمانه جوئی اغراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جابرنی آرد و جرات  
 شمشیر در گرانباری مجبوری فرق از زانوئی تسلیم بنمیدار بی اختیار ناله نارسا از  
 جیب صریح سلم سزمی آرد و آه عجز نواد و لباس خط جبهه بخاک معذوری میگذازد و حس  
 قدرتان عالم انصاف صدای صریح راناکه عجز به قدر نمی تصور نمایند و دست نشینا



بزم امتیاز از شکستگی وضع خطه از نفس سوزیها خیال فرماید آری با سید پوسان از دیروزه  
فیض قبول محروم نماند و دمای خاکساران غیر از طوایر شرف اجابت خواند به بخت گری  
آئینه احوال دارد و چه در آئینه یعنی صورت تمثال دارد و چه غفاسه بکری نیستی رسیدنی نزد  
حضور نیازهای زیر بال دارد و چون در تازگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری نبال  
حق پروری نمی توان یافت موسمی اعلا را حق بخیر لری از پرده شهرت و اشکافت  
هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بوطیها نخل انظار فرو شد به تکلیف تو بهر  
ساغر انعام توان پیو و دوبانه تخمیل و دو پنجه مرغان در عطف عمان نگاه باید کشود

بسته فوق عرض شونجی جلوه شایسته است	نقش از رنگ خیال محو این اوراق ماند
نقشه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار	شیشه ناموس وضع خاشی بطق ماند
گرچه بزم سوز و گریه حلقه ماتم رسید	نال ماهم رنگی به خودی مشتاق ماند
حیف آن چنی که نخلت برد یا غمناخت	وای بحرانی که وقف شکوه اخلاق ماند
هر چه در فم خلایق رنگ گل کردن شد	جمله کرد و اسیر انکار یا اخلاق ماند

تقریظ تذکره گلشن بهیجا تصنیف لواء مصطفی خان بهادر شیفته تجلش

چشم بین پادشاهان چمن پیچیدت به فکر ز کین خون بها حسرت گنجینه رفت ام از  
خود رنگ بوی گل در نو بهار بهر گرسن جاوه راه فنا فتنیت به سوده لوحی دست  
چون آئینه رنگ جذبه و داشت آغوش و دل نجا بخت و بدست به چین بانیهای گنجی  
خیال آن دیده هزار گلشن بساط گل فروشیها چیده است و صفا کار بیای پرواز تو

تا مقررگان باز کردن صد آئینه بحیرت بصیقل کشیده چراغ افروزی پر دواز رنگ و در تاریک تاریکیان  
از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و دروغ سوزنی آشگاه فکر خیال بچشمها وقت مضامین  
از دیگر اندیشه خام برنی آرد و عمر باست رخت دیده در صحرای وحشی نژادان معانی بر باد و اندیشه  
دروا کرده است و در تماشای تنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر راه خوابیده چشم به چشم بر آرد  
نفس چون تار سمه با صد گره نقد معانی نذر لب و زبان است و نگاه چون رشته فرو انداخته است  
خیال بدیش چشم چیران سخی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان، گر چه پشته در دست فضا پیکان  
همه افشان غباری که ز چشم دارد و گل ز جویان غبار برده ماسید اندیشه هیات هیات چشم  
بی بصیرت بیای غفلت عنان صبا را از جاده عجز نارسائی باز گردانید و گریه حلقه کشته است  
از دست فرسائی خیالات ناتوانی پیش از اندیشه مقررگان نقد امتیازی در دامن تشنیل  
و جزات انقاس از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه غور تال از بند خیره  
تجویر تو هم نمی نواز و رنگ رویش در پرواز برق ریزی انفصال ناکسی بود و از اینک  
نه نواخته که صفحه گلزار احتیاج زرافشانی ممنون ندرت بهار تواند کرد و بی نیازی بود  
حیرت بجنبه اش آئینه در ایشان نقد تجرید و اخته که بستگی چشم غمجه را در ضرورت کشاو مقررگان  
محتاج گلاب نشانیهای شبنم با چشم در از خود و رقیق نفسی راست میکنیم چون گردمانه  
برق ز عزم رنگ مابذ و دیگر ز روسیای عصیان ماسپرس بگردیت ششانه دامن رنگ  
بی تکلف سر پایش تشالی است آئینه حضور بخودی پرداخته و خیالی است از پرده مراتب حیرت  
بیرون تاخته عضو عضو از موهبه نقش بویای تن بخانه زنجیر سپردن و بند بندش از

و بجوایب خطرب آموده پاور و آن نارسانی نشودن شور و خروش کاسه پرورده نغان نیمه شمش و دودنم  
 سر از جیب دیده جوشن بارش هر گوش چشم تری ست طوفان جوش محیط اشک جگر گویان بخشنه هم تن  
 انگر آتش نیست خاکستر غبار ناکسی انگشتن گوهر بر دیش قطره آب نجالتی از جیب کفایت اعتبار حکیده  
 و عرق سعی جیانش اشک نیامتی به چهره تر دهنی و قار و دیده سست ترین امش دل تابشائی و کشته  
 سپردن گوشتن کاش یک صحراناله قیامت اثر پیش بردن دود آتش میسای عروج گردون  
 گمندی و خدنگ ناله اش مرهون رسایه های ماری بند ی ایخانه زبان قال ادویدان کام  
 بارای بر خو جنبیدن تا تهر یک جرأت دانی خارج قانون ادب پرده کشاید و نگوش فهم از عالم  
 قیل و مقال بهر شنیدن تابشون غربت نوانی از مقام شوخی بهراج طبیعت موافق آید اگر چه هم  
 بر درایم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش نازد و اگر جمله پابر زمین گذاریم پیش کام  
 سر از جیب همین یک جرأت سر بر می آرد که گل شویم نگر جانی خودیم به و شینم اشک پیشانی  
 خودیم به مانند سوسن است سیرای وضع مایه باده زبان مؤلف نادانی خودیم به صدر در قف  
 سینه تو سلیم پرده وار به حیران در دمندی و درانی خودیم به چاره گریهای درونی استعداد  
 امروز موقوف به خنایهای زبان خالیمت که آهنگ صریحش پرده این مجموعه به خوا  
 کجانی آودی هر چه نیر و بی کوک دارد و ساز زبانش در محفل این تذکره غیر از غمزه سز نش سبحان  
 برنی آرد معنی بوسیده توطن سینه اش از تر و دراه غیب شود و راسته و مضامین بدریده آشنای  
 زبانش می بر روی گیر بیان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچشمه سنده آرای محفل قدرت آشنای  
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوانی اثر بخش خنهای و مضمون ناله نواز صریحانه شوق مرهون

سرمه ساسی و دیده و ابرو عبارات و طراز گوشه ابروی مذات تج خیز بحر محالی آفرینی گهر سیر سحاب  
 و قافق گزینی وقت پسند مضامین نهفته نکته خال دلربایان گنج کاو معنی پوشیده بیت ابروی  
 خوش و ایان گنگوی نگاه آتش چشمان از وقت طبع سوخته گاش جهان بروشگاه و بارم آرم و سرگرم  
 و شست آشنائی مست تامل و سرگشته ناموز فیش آنسوی جنبه شوقش نپرو و اوشا زارات ابروی  
 خوابان از بار یک بینی نگاه تاملش چنان در گوشه ابرو آمده غرات پیرانی تا و قریح ستم اوضاع  
 آن پرده ناموس اعتبارش ندر و اسجازه خامه جاو و گارش و بان و ابرو حروف را از نغمه لعل  
 دار و قدرت طرازی قلم صنعت پروازش زبان دریا الفاظ را بر احسنیت بلاغت میگرد  
 و پیش از نگارهای کلامش آب بر روی گوهر عقیقت از سرنگونیهای شهرم بی صفائی گل کرده  
 باطوفان شجوه گویا سخنش رنگ برگ گمان خویش از آفریندگیها وضع خجالت مرده عرق مایع معنی تیره  
 طبع بلندش و تشنه لب تشنه لب مضامین انعامی عبارات پسندش از تحیر رنگینی طبعش با قوت جگر و  
 از بحر آریان از شک صفای طینتش گهر بشکبار تر از دیده غم آشنایان و تشکیده های حیرت عیاشان  
 اگر با نغمه سماع چینی گل نواخته آتش افروز غیرت بر سنگهای مصرعش برق را در بوتة انفعال گذاخته

ز رنگ آمیزی طرح معانی	کند طرازی از رنگ مانع	نزدک خانه طبعش گنجینه
سحاب خامه فکرش گهر ریز	ز طبعش بس که خجالت بیدر گل	نماید از عرق یک ساغر مل
ز بحر کار کاشن تجرید	معانی بی حروف آید تیز	نماید نقش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسایش	رسائی دست پرور و اوایش
برو ابرو اگر فیض کمالش	بر آرد بدر در هر مایلش	اشارت دیده بر ابرو روشن و درو

روزی شمع تعلیمش فروزد + و در هوش بوالاگاه افکار + پروی نقطه سوهم هرات  
 نه سوار عرصه خوش غسان تازی سر ابرو دقیق + عواص محیطه نشین گوهر تالهای عین  
 بت شناس پیش بها جواهر اسرار غیب نشان یاب خیره گنجینهای نهانخانه حبیب رنگ افروز  
 هر معنیهای سیراب چشم آب و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا + پروانه آئینه صفا  
 نیال پرده قدرت آثاری ابداع بال سخن بهیچل آئینه صورت نمای تمثال متی رونق تبر کش  
 زین باده غنایه آشامی بزم کمال و کشتانم ساز بلند آهنگی محفل دولت و اقبال خوشیگر  
 سیر عروج دولت مداری بجهان تسخیر والا پلگی مدراج گردون اقتداری تکمین زیب و ساد  
 هنگ تهاو فلک آستان نواب مصطفی خان بهادرست که خاک عقبه گردون رتبهش  
 مندل صدای نوحه فروشی دماغ گردن بلند + و گردن بالاگاه سمنش عنبر نیر لباس غنایا  
 نوبت پسندان به ابرو که اصفای آئینه صفات جوهر سوادش بنیت کشایش اوراق  
 دیده و دوچار ~~در اسوی جبهه شکیما~~ نکات الفاظ و حرفش بی سعی داشت مقوی  
 منظر افروز دیده انتظار سودا را حصول شهرت طفیلی گیاه و هزار زبانی ست صد قصه شکر  
 صفتش زیب بیان + و میر تقی را تحصیل آوازه انعامی لوح مرقه جلد کتابی متضمن عبارت  
 سپاس آرائی نگارنده این نسخه فصاحت بیان اگر روان گذشتگان در دست او  
 انقود امتیاز محتاج اعانت گردیده از مقتضیات عالم سباب است که جلوه اثر مری را  
 در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمایی حسن آن پیکر تمثال همین آئینه  
 نمیدان بی اختیار اثر جنبه های محبت آب گریه نکلن نیست تا گر بیان را موهبه گردایی و نهانید

و بعضی دیده ترو دست استین پرده از روی خیال محلی کشاید سعی تروهای گریبان سیرگاه  
 در دستگاه تتبع حالات بر فهم غرض این سیرچه پیغمبرها و اوصیای شرح آرمیده است و همها  
 سے تال تال و فکر و حصول سرنظر این تحقیق افتد چاره و در زیر قدم خوابیده سیرشته اوضاع  
 خلایق دست فرسود و هجوم جنون اطواریهای این هوس است و کمال اوقات این سیر و سیر  
 رنگینی در بار اثر پروریهای همین و سترس در هر صورت زبان صهیبا بی دستگاه در غرض  
 تماشاگری پرند این صفحات سربری آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کارنامه انصاف است  
 پروریهای آرایید و گردش پیمان گاه جز محیط دست گاهای عالم موت نمی پدید آید  
 در سایه این گلهام صرف تماشا پدید آید و هر دو یکی در سرگرمی تماشا می بیند و می تواند که  
 احاصل سرگرمی نظاره شوق صدر رنگ محبت نگاه تماشا میجو ابد تادریا بند که حاشیه بساط  
 حضورش بکدام وضع تمهید اوب جو شیده است و در اثر جوشیهای سعی هوس یک طوفان  
 نقش تامل طمع می نگار و تا واضح گردد که محیط تعارف آن غفلت بهر چیز که اتم کیفیت شریک  
 طوفان جوشی محیط الطاف آسیب لطمه اوج تعارف پیدا و که شکافی جباب همها گاه  
 بفرجه حوصله دریا و دستگاهان بر بخیزد و شک نامی اندیشه ساحل طبعی خاک کلام او بار و فروغ  
 بعضی و حسنی بیرون و حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سیرشته هموار  
 راه ستیغ از خود و تامل در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب ناز میشی آید گل کردن  
 بهار اخلاق نقد شیمی در گره نمی بندد که تکلف اوضاع شکستگی نفاق بر پیشانی اندازد و بوی  
 نهند و درین صورت نفس سوز نیهای تلاش بکدام جنون جولانی گزارف گردد و از عرصه

بیمهر فتهاگیر و دو صیغه و دیوهای ترو و بکدام کو خیمیهایی جل خاک و بار بر فرق بی اعتبار  
ریزد آبی بصیرتیهایی از باب فطر را چه چاره که در جل آباد نگاه بی امتیاز شان گردد از  
سر مد باز شناختن از غلبه عیب کو نیست و نیک از بد و اشتگافتن از بصیرت دوری

در بچو من لی تمیزی هر قدر و اگر کشم	در کنار آینه حیرت پستی سنگ	حیرت از پس چه پوشش بدید گشت
صورت آینه با صندل و هم رنگ بود	رنگ عجز و نگاه در بایند گشت	تأیید بی جلوه گاه هر چند رنگ بود
جلوه شوقی است اما در تماشا گاه عجز	تا نظر باله در دیوار محو رنگ بود	تعبیر شوق است اما سعی شوق نارسا
	نیم گامی نزد و ماند و رنگ بود	

### دیباچه شرح ظهیری تفرشی

زگینی بهارستان معنی نتیجه آب رنگ گشتی است که باوه گساری خستانتان محو خط و دایره را  
چشم خط ساغر نازان دارد و باثر پردازی نشسته تا سواد دستور را از جیب خود برآورد و بکانه  
برمی آرد و گم گاهی دیده گر گل شاره ایست که در باطن بیت لوتجانی حوصله تماشا را آشنای  
سروق بلال نمی پسندد و دود غ سیند لاله ای نیست که چهره افروزی غیرت آن جمال خیزد و دایره  
نهاد آتش نمی پیوندد بر تو مهر نیکو نیست از عرصه جولان تجلی جنبش با عطیه بر فرق چون  
تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی رشته نهالی از سواد طوری و ااسب  
بنظر آب بی آرنی گویان ذوق تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت باوه انعاش محمودان  
آب خاک اسورت نشسته عوفان خطا فرایند و چ پیا که گرداب خاک برب مالیدن سطح زمین  
ایمانی نماید تا سحر چشمی و یلان از خون زگر گریز سرشار نماید و در دست سپیدی فرمان

بنا نیست و دعوت نهاده کارگاه مصلحتش و نابریست ادائی غمزه دلربایان سحرکاری اندازد و دیگر  
 آموزد و در دست جادو گاهای چشم سر رشته گویائی است امانت داده اعجاز کار میهای  
 مشورتش تازگیهای گل محمدی و رنگینی آمل بر رونق پذیری هنگامه شعر و شاعر است  
 از بارگاه عنایتش سیرت صداقت بر خاسته و خوش قماش بگیهای عباسی و فنارت  
 جعفری بر تاجاری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق دعوی آراست  
 ابا عبد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهای این حقیقت که صفا  
 پردازی مرآت خیال یوسفی در پرده دارد و در خمده سیر گریبان بانته خواب لیلیائی با جود  
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و جلوه رنگینیهایی تماشایا باید رسید و رنگینیا  
 نقوش این از رنگ محویت نگاه تماشای خود چشمی که نقاب فروشی غبار غفلت باز گردد و  
 سر رشته روشن سودی کم دارد و دو کلمه سالی عطر این نکست بعلاج میو سبب نشکست  
 می نشیند و مانعی که بغیبت شماری و هوشتن بنخیزد و سر از شکنج ز کام فرسودگی برنی آرد و اینجا  
 که زیر چاق شکنج و هم صهیبا ناسره فهم که سرنگونی وضع فحلت مایه گردن افزیزی بلند پایگی و  
 و پستی مراتب هست و دستگاه رفعت سر پایگی او کم و نیست که از منظر گریبان بسیر و نشسته  
 معنی پرواز و بهار من چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد و آوازهات شبار و رو  
 ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهایی افکار نهاید و طبیعت را در شکنج وقت  
 تامل نفرساید و آبریشانی اجزای جمعیت راجه علاج که هیچگاه نمی گذارد و تابشیر از اوقات  
 پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس راجه چاره که هیچ وقت روانمیدارد



تا بگوتهای سرشته تشویش طبع پادیرسانت در بنحیورت غور و فکر نشووم اهریت محال و تیرگیگاه  
 و در طالع نکات مشهور کالیت آنسوی و هم و خیال کوتهی که از رشته سعی اهل بهر گره پروازند  
 و کجا دستری که خار از پای طلب صاحب جوهران برآرند تا سواداری انسانی زمان نهد  
 بیان قلم بنیاید و ناشایستگی حال اخوان عده تقدیر زبان را نشاید نامروی انشرفیست  
 بر دوش وضع نالایم این گروه و بهیرونی لباسیست در جور حال این طائفه خسران پزده  
 مرگ و عقیده شان صرف سیم و درست و میل خرج احوال زندگی در مذهب شان نگه داشتن  
 کیسه گوهرست و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چینی وسعت فضائیست شایسته جوهر  
 این سپهر نیتان و در گنجی طبیعت جوش فراغتست در جور بسیار این دل نختان بحکمست و  
 زیر دینه زنده نگلی گوری پسند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و بهیوان خبث ابله  
 و یک بر بار نیک از دنیا از حدیث آتش پاره جدا نگردد و هر چه از او حرام و خیره دلمان ایشانست  
 بحکم آنچه ایشانست و پیشین صرف اول نشان ابلهست و آنچه بتایج بیستی سطره بادوست  
 بهیضه کما انی غنه ناله و کسب بیادوستی نای و نوش بر باد شکستگی کتب تفسیر آیه غلظتی  
 آن در زمانست و وقت ثلوث هم نمی گنجارد و او شد قسوه صفت حال آن تیره در زمان بار  
 هنر و ادب صله پیچنی دارد که ملاحظه انقضای ایام قریب و عده صدر ساله نیز بیکانه شوق  
 کلام دارد و باید احسان ایما گذارش مع چه ممکن که اندیشه حسن الطالب سرای عبارت را از کج  
 غذای فنی بر نمی آرد در بنحیورت بکلام اسید شیشه فکری توان زد تا گوهر سخی که سر مایه دکان خود  
 فروشی باشد و کف آید و بجه توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

دیوانه شغل تماشا دار و رونمایا اگر فکر نظم و منطقیست میگوید اندیشه تحصیل به اش نمیگذارد  
 که نفسی آه ماتم کرده ولان این کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه شریک برسان شکر یک سید  
 فکر کرد آوریهای مایحتاج روانمیدارد که درین لباس یکدم عقد و خلیا این طبیعت زیاده  
 درین روزگار اکثری که باور یک و قائل منتهی اند کسب و خوش آمد گوئی این نامنرایان پیش  
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این ابکاران از سرقم ساخته قوت طبعی که به سبب این  
 صرف مبالغه در تنبیهای زبان میگردد و در سالی انقاسی که بدست آورده اند از بهر غیر  
 طس از بی بروش وضع دنیا میان می بندد اگر خود لائق اسفل اسافلین برانند  
 گفته خلفنا الانسان فی آسن تفویض آیتی است در شان همین آتش رویان دست فرستاد  
 آن یافه دریایان و چرخشایسته نضرین خلائی باشند گفتار کونانی آدم در عالم عقید و یاسد  
 نفسی است در حق همین نامنرایان در کسوت عرقی که بترویدهای بیرون داده اند شرم چیست  
 آب گریه است توبنای اعتباری که ندارد بآب رسیده شرم چیست بر رخ ناپاکت آبی  
 میزند یعنی ای مخمور غفلت دیده و اگر دنی است و سو بویست نیم شدن دارد و تنهایی کسان  
 یکدم ای محو هوس سرگردان بر دنی است و خدا حکم که تا امر و زنجری طرح نشده که بهر  
 سوز و گداز جنون در کسوتش نبالند و بیستی بر زبان زلفه که بتاثر شوق چنان شود و قس کو  
 بهمان تاله بهار دشت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد صخری است گل کرده رنگ  
 خجالت و کیفیت شنایروازی اگر تمام نشسته دولت فرشته نهاسی است نتیجه معجون غفلت  
 اگر سه تیاری توفیق امداد فرماست ثواب جز از مقتضات سعی انقاس است و اگر بخت

و در ویارست فوایدت و نوبت از غنائم اوقات تقدیر ساسن گزیده ابیات عاشقانه و  
 عبارت شوقیه را که مانع نیست اگر در صحنه نباشد و تحریر کرده الاحبا را که باز میسازد  
 هرگاه تبت جاه سینه او نام نخراند باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطالعه  
 صحائف مستقدان باید نمودن تا هر چه در دهن نگاه فرایم آید نفس اجزایی اختیار نمیکنند  
 دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تا مل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هر چه ذخیره اندیشه  
 که در دهنها جزیره و شکرب نتواند کشاد علایقه استحسان اوقات حضور بر سر برده متعدد  
 بنقاب آرائی از کتاب غیبش صورت نه بند و گوهر بیان همت سعی بی بهار آرائی نثر و طبع  
 بر سر و کتیرم او نموند و سواد و کاتب ایشان سایه بال بهائی نگسترده که اثرهای بی جزیره  
 جهان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیارده که لکشتائی صبح سعادت جز بهشت  
 تواند شافت الفاظ را بطراوت سر و لبی بهار خنده بی آبروی بیاحین از درون گل کرده  
 و معانی را شفق آرائی و دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروف سر بر آورده  
 آینه چهره بی غیرت آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینه بهار در رشک همان  
 معانی از لاله داغ می شمارد و لفظ از سبزه کوکان قطعه آن چین است و معنی از تر و مانغان بهار  
 این گلشن ازین تجاست که سقم طبع اندیشه جز بهمین نوشتن دار و علاج نگیرد و خلل نماند  
 جز بهمین صانع چاره نه پذیرد و خراج آهنگ دانه این بزم مهر و دل ادا نمانی بی اعتبار است  
 و مخالف نویای پرده این ساز مقنون نغمه نذرت شعاری فی الحقیقه سرور گریبان برین  
 تامل معنیهای اساتذ شاعر بر اقرار نغمه نیست و نظر و وزی مطالعات افکار قدیابر معنی

استفاده روحانی منطوقی تا آن هر قدر که در گنجکا و سیاه بر آید فتنه خیال بر گنجینه اسرار رسیده است  
و فکر چند پیر امون وقت گرد و پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس سر اسرار گرد  
جهان متع نبود از سر و زوایان باو نیاید حاصلی است و ذخیره و امان متع جز سخن همین  
طینتان نمی باشد و هر که جهان پهای استقرار نیست بی پایه گوهر اعتبار است و استقرار نقد جهان  
کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک  
باز پرده همین نقاب سر کشیده فقیه صفا عمر با است تماشایی جمال این عراکست و خواب  
زده سودای این نقاشی فرماید و راغب انگریزی جولان سخن منون سر سبیلانی داشته است  
و شبها نگاه را بفروغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمها حوصله شوق و  
از تلاش باز نرسد و نادان زنیهای همت سعی را اثر زده تعطیل نگذار و امر و سرایه نازکی کا  
هنگامه بهارستان عبارتی است که بین چین پانیه های رنگینش خط عبارت تا خط گذار تفاوت  
نارد و دیباغ چنانی نشانه فیتش سواد و حرف تا خط ازرق فرق نمیشمارد و جادو کاری خامه  
ظاهر الیه بین تفرشی آب هزار چاه بابل از دایره یک حرف کشیده و نوشته صد و هجده صحرای پنجه  
و لربائی یک ادایش دریده گرد و اوراقش اگر بتویانی چشم طالع بر خیزد طرح هزار صفایان  
می تواند انداخت و فروغ معنیش اگر بخورشیدی روزی دید و روز و وضع صد خراسان  
می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید نشود و نور و زنی نه طبیعت نکرده باشد  
و ساعتی نمیکند و که حصول معنی نوعی می از پیرنات خاطر تر است تا آن را در هرگز  
رشته نگاه صرف هزار گلدسته معانی است بار شسته خط دست بهم داده اند

پیروز و نگاه را در غور به قطعه اش وقت تامل سرگرم نه از گنج گوی بانو که زبان قلم است  
 و تیشه و کلند طبیعت در عالم ادوا فاده اشش نامزد به خلاق المعانیست و فکر سامان  
 حشمت الفاشش سر بلند دولت خاقانی شاه این دعوی وسعت حوصله او را قیست  
 که در محفل بار فروشیهای اخلاق نسبتان بگنجینه داری اسرار آن کلمات علم است و پیکره کشت  
 پیکر آن جلوه ماست هم ترزه و دی بره فیکه های فضولی با مال عرصه انصاف است  
 که جنون جولانی تگ تا ز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آموگی هنر  
 اندیشه چه قدر گلگون خامه انگخته شعله آرزو و سر بفلک کشیده این تمناست و غنچه بلبل  
 اغوش کشوده بر خور دین هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس دریافتنی است  
 و پرده تماشای این مثال اشکافتنی تا بهر هن گردد که مشاطگی فکر در سامان طرازی مفت  
 این عروس چهارپا داخته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی این مثال تا بکجا طرح رنگ برزها  
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گامه غبار  
 مضائقه ندارد و اگر بسجایی التفات همان خار و این رنگینیه های گل تواند گرفت و قیاس  
 بر نمی آید و اگر بطرسائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر تواند پذیرفت  
 بهار امر و ز سامان مید بگلچینی دارد و اگر خاست و گر گل رنگ گلشن چینی دارد  
 تاشاوار و افسون سازی رنگ بارینجا \* عنان شوخی ساز رنگ بر دیدنی دارد

### خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیخ و یارانی خاتمه در خوشن سواد و نتیجه پاس گذاری و اهلبی هتی است که بهین نماید

کار ساز بهای عطای بی ریش سر انجام شیخ مقامات شکله این کتاب که در باوئی انتظار  
 آن کتب و پای فکر و قیاسی بود و در حال که بیان سیری دشوار گزینان عالم  
 بدست خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود و آسانی صورت است و نقش آن کار در ششیت  
 به آئینه روشنی لای حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا در و انقاس و امتحانی وقت  
 در دست نیار و زنگنه ای مرتب تمیل دست از دامن بی اختیار بهای ظلمت فروخته  
 برمی دارد و اینجا کاشان قرن افرونی سرایه قهتای خوبی است و سرور کمی جاوه  
 خود و در بهار دست یاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار گوشتها فخرها  
 دو و چراغ صرف و باغ سوزها گردیده است تا بر تومی از شعله این کار سیاهی نمود  
 و در زبانی مری و در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خط و طش آئینه انگار از دو  
 قلم را داغ ندانم تا قهرنا تحمل گرانباری شقت دست بهم و او و دل را دل نام کردم  
 تا عمر با جا نگار میهای اندیشه صفت هم بهر نهاده و بیشتر می میدان طبیعت را منسوب  
 نشود و از بی وضع بیداری و شت و خامه را در ره پیری همان جاوه مشکل گماشت با آنکه اغه  
 را در هنگام تنج آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و بهر موم اندیشه لغزش  
 جان در بدن میگذاشت فکر رسانی صفا بسیار قایل و دقیق دو گام از دوشتر  
 حقیقت کار را در پیش میزد و میانی خواص تائید نفسی سخت و گوهر وصول را در ذخیره  
 و اماکن تنگ دید از اینجا است که با همه گزینانی قلم بر تو طرز خاص دست از دامن سطل این  
 عبارت بهم بر میزد و در بایش پاس مقام بی اختیاری آن وضع بخنده

و امن تقاضا از دست نیکندار و آئین راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سرایبی عبارت  
 و اجماع را در چهار سوی گم گشتگی آواره و آرد و تقاضای ایضاح معانی حلیه خصل استقامت  
 و تشبیه کردن و گوش این عالم کار بر می آرد و شست طبع موزون از گشت خیالان  
 شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقه دل آرایان معانی داشته است و سرگرم  
 تماشای جهان غیرت فرمایان پزندیانی اما در بعضی مقام استبداد و غزنیانی که لقای تازده  
 شان سرایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی قطره چاره پذیرنی باشند  
 و معجزه تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیها سینه آرزو میخراشد  
 ناگزیری اهتمام این کار طراز و امن احوال گردیده و چهره و تنی جذبه انقیاد و اسباب طرز کشید  
 با آنکه در عالم نادانی سر که فروشیهای چین پیشانی را تکلیف ساز غزنیهای موزون  
 شرب بتصور می آرد و سبک سیریا محفل بیغمی را چشمک جباب باده می پسندارد  
 دیوانه شکر عالم بی اختیار می مدتی عطف و امن را تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و در پیشانی  
 زاویه تنهایی را بموضع اسیریهایی شکنجه و نمود تا آنکه خیال پزیهایی عالم خام طعمی تابش  
 افروزی سعی قلم نموده افتاد و داغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول فوائد  
 صرف نقد این اوقات نتیجه خبطی بر روی کار آورده و در دامن جستجو پاره خدنه  
 بنده هم گوهر سپرد و عا اینکه وقت مطالب این کتاب در حقیقه فهم طبائع بار جوید و از  
 دایره افغان اغره رسته دور گردید و پانچویکمان ناقص در رفت و روب قرار  
 که از بی هنرمی نساخان کو نیوا و هنوز ز رحمت پای استفاده می بخشید و بر روی

یک عالم جلایان طبیعت دهن تر و دوامی کشید و ستیاری خامه چابک خرامتم تقویم قصص  
برخی آید و باد شکفته های تمت نقصان آغوش بی کشاید آواز عالم سپهر گریبان پوشیده است  
که گام نرینه ها جاده این طریق یک قدم صعب است از جولان گریه های عرصه ایجا و عبارت  
و چهره کشائی این ساد و عذار شکل تر از سپهر ایش جلوه نشین استعارت استبسیار بیکه کاش  
و افرونی و در ستاج ملوک غیر از حجب قدرت سر بر آوردن در بار بار و دو و چشمت گناه  
غیر جز با تمت خیانت سر از گریبان برنی آرد نقش آینه دل به چند از سر بر نی خور  
باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصور اندیشه غیر چند از سر بر نی  
در عالم و هر از پرده بیگانه چهره کتابت سر و خواطر کسای راه برون از خرق بهاد است  
و از عالم سر بر نی کم و کاست و انودن از الهامات تبیین دیگران تبیین نشین و در کوه و  
بیان واقعی و شسته باشند و توضیح مراتب هر چه اختراعی خود باشد بهی و پیشه و شکر  
نیز شربت چه قدر خون جگر باید خورده و ناسر رشته توفیق بدست آید که خورده و گیران دور  
کسوت رود و انکارش نباشد و تا کجا خورده کار به صرف باید کرد تا یک تیرا دی و جلوه نماید  
که عیب بینان بهجا با خورده و نفرو شند و خاشاکه رینه مقام که اندیشه وقت معاینش و شراب  
جرات رسایهای فهم است و خیال غلاق عبارتش مانع جولان گریه های و هم سپاه و شراب  
دست و آویزید بر میر دست نباشد یعنی نسخه دیگر شعر حل مشکلات و هنوز قائدی بر سر و  
نرسد یعنی کتابی مشتعل بر توضیح ایرادات بر روششن و اوادان کاتب و فوقی ظاهر است  
از مقامات نسخه مذکور هنوز مننون خامه بهیج صاحب قدرتی نگردیده و اخلاقات آن



اما حال در پیشگاه و خروج شرح نرسیده و تصویب هر چند معنی بیانی خاصه و صوابی است که در  
 ارباب بسو و رسید به که زمانی تفسیر بر اوقات پسندیده خود گیر گمارند و کار پروازی وقت  
 نقطه بسو و گاهای آگاه بر دارند اما در محفل احتیاط خود شناسی با و در عرضی بر ساعه کشانند  
 تا ترک خیالی می پیایند و هنگامی پوششی و پیشین بد اهل بهتری آراید که آنجا سیاه کار یکباران قلم  
 بر شهادت نامه سپاههای خود و مخزن گاشته است و وائرا لفاظ را انگشته ز زمار چند شسته  
 فی الحقیقت بلند پایگی مراتب عیانیش از ان پایست که رسائی پرواز اندیشه بتوهم و ترب  
 کنگار اشراف عنان گشت گیمای جرات سعی و مانده خجالت بهم آغوشیهای نقش قدم است  
 و بیابانی شوقهای خیال بتصور اشراف پیشگاه اشراف گام زنیما تفسولی ترو و بیان خودگی  
 ره نشانیست تا نور چشمی تهم صطبه نوش خندان اشراف یعنی افلاطون تا به نشه کیفیت خیالانش  
 ناشناختن و باغ بلبل پایگی کمال نرسانده چراغ افروز و دوه مشائیت یعنی اسطو تا بسپاهی  
 سطور و الفاظش هر سه در دیده روشن سوادی نکشته طوایر با غت و انخوان و تفسیرش  
 معمای حقیقت لغز و اشکافه و پیچیدگی مضامینش در کوچه تنگنای معاشناشته جواهر نگینی  
 طاقوس از بوقلمون کینیش رنگ پریده بر روی جهرت شکسته امانده جلا پروازی غرضی است  
 با جوش صفای آینه اش ز رنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر افشاندن غبار بر سر بانی از  
 کثرت دیده انتظار ز کس زاری می آرد و خاک بی اعتباری از جوییم گاه شیر بندها  
 میکار و که هر چند زعفران شکسته رنگی از گلستان خوار خنده تماشائی در بار و دیوار و بهانه  
 دستگاه که هم سر بایش گشت گیمای طبیعت بایماند وخت آید آنکه که در وقت تماشای این خیال بی

بخت آری کی چشم طالع باری آرد بید سازی تقاضای مروت همان بر توتیای آن غبار چشم باید و حوت  
 سه تا درین گاشن چون گرس چشم من کرده اند به از شکست رنگ می بینا کرده اند به اختران  
 بهر شکست ماکم بالستد اند به سنگمارا در کیمین شیشه کرده اند به جوهر اصلی ندارد و است یاز  
 خوبی رشت به بعد ازین فرق از میان لعل و خمار کرده اند به عجز آخر سرنگونه با کار مر کرده است  
 فرق نقش پاهای قف کف پاکر و اند به کار صهیبا کنون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش  
 طرح زیر پیرال عنقا کرده اند به رشته تابی تکرار پنج سر رشته کار بجای رسانید و از کارگاه گریبان  
 تار و پود میگردانید یعنی خیال با فیما اندیشه نارسا نقش چند از عالم او نام بدست آورد و در کا  
 صفحه سادگی رقم بطراز ختم حل مقال مطر کر و تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است <sup>۱۲۴۹</sup>فقط  
 صورت این هیولی و اشکافتنی سه بهار تازمانین پرده دارد و سر برودن کردن به نکاک  
 تا که این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیز نگار و عالم دیگر به بود از لفظ و منی صبح  
 اینجا آفتاب اینجا به یوی جلوه گلهای عنان افکند می تازی به گل مل بهر و در گشت نمی داد  
 بتاب اینجا به شاهد داده دیگر نقاب عدم و اشکافتنی و اینجا است در جلوه گاه اندیشه شتافت  
 خامه صهیبا بی و نگاه و شفتی از سر آن بیچاره بر نه داشت به کسوت گری پیرانه نظم است گشت

شد از دست تعدیهای کلکم	بر روی هر ورق صد و انج پدا
نیمنداری صمد از خامه خیزد	سخن از دست او گردید با و
نیان مودر از اندر شکایت	دو اثر را دمان از شکوه اش و
بر روی صفحه سطر انگشت نیل است	که از دستش بجا گشته سوا
	برای هر ورق مانند صحوات

شکجه از کفر باشد میباید	سخن دید از نقش صورت و قیامت	گمانم کاین بود باد و سیحما
چو گشتم در پی تحریر این شرح	چو شد اندیشه بهر فکر و پیا	نموده هر چه صلح بود و فساد
نمودم هر چه بر جا بود و حجاب	شنیدم این چو با توفان گفت و	خراب عباس آبا و ظهیرا

### و بیاجبه شرح رساله منظوم معیبات

بنام آنکه نام پاک او نهو است	نظر در هر چه دور و نزدیک است	عدد در اگر مراتب کم شماری
یکی هو از عبارت تبار آرس	در پنجاب هر چه از افعال است	حروف نام پاکش اسم است

ز دانش و جهان را غار و انجاء      گشاید پی در پی آه و دل بناگاه

اگرستار از بد و تشکافه محال نجزیم و اول جزو از نیم باشد و اگر خیر نگرانی و یافته معنی شمع از نقش کاین  
 بهو فی شان نمی تراشد و در معمای اسرارش اگر بعمل شبیه پردازی فکر مضامین غایت انظار  
 و اگر بعمل اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیار نیست این است معاکه زین  
 نظام پیش کم حرف برار و دو نام و پیکر کسی کش نظر اندر شکلی است و میم بود نکته که هر دو  
 یکی است و بزم آرای خانه معنی پیر صهبائی چراغی و محفل آریا بشوق روشن میسازد  
 که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از جلی بندری شاید و نفیر غوا امض نسخه حسن عشق از زین فخته  
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش طرا این شکیب نگذاشته بود که در نافرمانی گاه گاه شکجه  
 ریخ و شل بهر خود گوارا ساز و دما مور شد که به حجب و عده ویرینه شرح فنیهای سمارا گلد  
 بزم احباب نماید و از عده وفای هم پارینه بر آید چندی زبان غدر زبان و خدر زبان گشت  
 که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور است و آنگاه ترتیب نسخا

که بعضی خامه هیچگاه حسن تر قلم پذیرفته دست فرسود و غیر قصور آمار عالم غرض را بیای سمع صفا  
امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش وقوعی نگاشت با آنکه همت اتمام نسخه کرد  
یک وزیرش میخواست استبداد و خواهش خبر بساطت عت امتثال نیاراست لاجرم نظر بر  
کم فرستید اما از تمام پیرایشش نهی میگردید زبانی که بغیر از فی دستگاه فرصت متهم باشد و موقوف نشسته  
احمال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان  
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت مکده این معاجلوه ظهور مینماید و چون برق جمال  
خوبان شکیبایی الهامی از باب ذوق میراید چون قلم پیش کف وجود تو دوامان آورده  
اتقدر و به عطایت که دو چندان آورده ساسمه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت  
بازایش شرح بدید برزم صاحب مانغان محافل شوق میگردد چون آغاز تحریرش در دوشم  
شعبان صورت بخت نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک به جوفه انظار  
نشست امید که جلوه گرمیهای ایشان بدو قریب بنظر وقت گزینان شود و اسپند و راز  
از زلال نقولیهها برآید هر گجا دیدن این کافحت افتد آن دم دست بردار و دعا  
میرسد گردان کن و عجز بیانی مغفرت تبیان هر حرفی از داستان غدر زار سایهها افتد  
مینماید و بیدستگاهی خامه بریده زبان هر سطر از درسی آن کتاب آفتاب صفر میاید

زبان شد در طریق غدر قهر	قلم شد آشنای عجز تحریر	ز بس در کشمشها رنج دیده
قلم پنجابی یعنی خط کشیده	درونش خالی از حسرت چندان	صیر خامه فریادست هشتاد
نمیدانم که کسین طرفه گلشن	نمایند چشم آب داون	مگر الفت گاهیهای احباب

بسیارین چین گرد و عنایت	صدای ناله بیرون تاختن و تاخت	سخن طرح در انداختن و تاخت
نواز و یکسی خاکلی بستره	صدای خامه گفت از خاکل و خیز	گر قلم خامه بر زانو نشستم
ز معنی صد چین گل بسته بستم	آه تازگس سخن از لب تراوید	گل از رنگینیش بر خوشن چید
شنون اگر حرف بخرم آورده شود	ز مردودان بلب صدیش زنبور	خدا نم تا کجا اندیشه بر شد
چنان از سعی فکر پی سپشت	ز روم گاهی بلند از طایر چرخ	گسستم نشسته خم در خم چرخ
بر آوروم سر از جیب جنونها	دیدم بر دم آه و فسونها	ز دم از بسکه پاره نوک صد خا
چو شمع خارش از سر نمودار	نظر انداختم بر رخنه جیب	نهادم سر بر سر گشتر غیب
گل تاجارنگ گریه داشت بر لب	سمن با عالمی نبود در لب	نسنبل جعد روی داستان
نه ز گس چشم مخور بتان بود	نمود خارش از هر کان نشان داشت	نشیبه طوطی خط آشیان داشت
خیال قامت خوبان دلبخواه	نشانه سرور عنایت بر لب بود	نظر بر قطره شب بزم کشاد
در گوش بتان آید بیدام	ز گریه گریه می آلود دیدم	سر سر جام سر مستی کشیدم
بازی نغز و بی خوشن بلبل	نقش چون صبح میر و خنده گل	ز بس بودم حرف بلبل بلبل
ز دستم جام پر شوق فدا و دست	ز شبنم تازند بر رو گل	گل آمد بر سر حال خرابم
نمیدانم کنون این نکته چیست	ببینان این خون جگر آلود	تو نیکو دانی ای قفس را سحر
که می آید ز گشتن پیش زار	فغان قمرم وقف زبان است	سبق از نغمه بلبل روان است
دل من از غنای ساز داده	بهر گویی توانی باز داده	کنون گری شو کوثر و ساز
	ز نو آن از غنای این ساز	

خاتمه شرح نسخه رساله معانی مشتمل بر

فرمان فرمای کشور عبارت از آنی یعنی زبان خامه صحرایی امروزه تپید کار سائر معانی معانی  
کنون تحت العرش گوهرهای خشنده معانی و در این نگاه ارباب امتین بیت شورش  
عقد و وارید سخن در راوگر سینه چشمان معانی احسان گینخت پیچ و تاب بخورم جاوه  
ایست تا خلوتخانه شاهان معانی رسیده و دو وائر الفاظم چشبی است بر روی داده خان  
مضامین اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحہ میدان این  
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان بشوخی افکار بانی کردن کین قلم  
در عرصه این صفحات هنوز به توبائی غبار میوزاد و امروز جلوه گریهای جشی نگاران معانی را  
از رنگینای ابیات جامی اگر صحرائی در نظرمی آید و سعت آید و شریک است و آزرده و مضاعف  
مضامین از زندان آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و کشاینها می جلوه همین بیت آرا  
ایجاد عالی و کسوت این تننا جلوه ناست و آزرده و در وضع این عا پرده کشا که اگر کشا  
بگذر قافیه سپهرین خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خوشی که در هر گوشه هجوم دارد  
از رنگینی گلهایش چشم آب و ادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و وصول طرب غنای آن و  
انکارند یارب امید یاروسان از در یوزده فیض قبول محروم نماند و بوقلمونهای رنگینی عا

از رنگ آمیزی غنچه اگر ام نقش حرمان نه نشانند

بسم الله که بر دانه بیشه خام	ره خوابیده را آخر با بنجام	نمودم طی ره پر رنج — معنی
خیال تمیز و بر گنج معنی	بهای عرش تازیهای هست	بریدم جاوه های اوج رفعت

بکتب خانه معنی دبیرم	تا بل پیشه را و خمیرم	ز دستم خامه شد بر سر و عنایت
بر آه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشان زد رنگی روم	شبستان شرق خوشید کرام
ز فیض لذت طریز بیانم	بلرز دست کاغذ چون زبانم	بطاهر دیده گرد بر هم نهادم
بر روی شاهد معنی کشادم	چون خوبان معانی رخ نمودند	در غیب از سر کلکم کشودند
عروسی جلوه گردم در بخت	که نشیکید از و چشم تماشا	بطوفان خیری طبع روانم
که میریزد از موج زبانم	ولی ناقد روانان زمانه	برین گوهر بسیار آید یانه
که نشناسند از ناقد روان	نشان پای زاغ از نقش مان	سخن در گوش ایشان نیست چربان
صبر خامه بند از بند داد	تخواهم خوشش از رخ غرق	تخواهم غارت خرم کن بر برق
کشادم لب عبث و گرفتگوان	خط بر باد و ادم رنگ بوان	خمش می کشود بند زبانه
بزار درج گستره در دوانم	بیا ساقی که مری را نظام	بدره جام و بر رنج خسارم
بیار آن جام و بند از شیشه کشا	بشو آلودگیهایم بصعب	ز بس شتاق صهبای تو بودم
	تخلص صهبائی نفوم	

### در بیان شرح حسن و عشق نعمت خان عا

از آنجا که گذشت ضایعین الکی است محال و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی است سو  
 و هم خیال آید خود را از نسبتش تم تقصیر نساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند و در  
 تصویر جلوفات جوابه الحرون بعضی از دوستان و ائمه اخلاص است و هم صهبائی عجز و ناز  
 که عبارت از دوان عشق است که شیشه لکاب جوابه سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و والاقرب

دارالمرز بهر پروری سخنش در لطافت رشک گوهر عدن کلامش در رنگ بو غیرت  
کل میسمن معینش جان قالب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشته خوشترستان  
شیرین مقالی لغت خان مختص بهکاست از حسن سلو طبع طبع و قیقه یاب افتاده  
و بیشتر از تمامالش بسبب بخت معانی و فریبی بر روی فکر رسا و اندیشه تیز پاکشاده  
هر چند که در کتابخانه ارباب ول برآمده ایم نسخه که مشتمل بر شرح غوامض باشد دست نداده است  
و با آنکه بهر دو ان اطراف و جوانب تجسس پس و جو بکار رفته سر غش در شهرهای دورست  
هم بدست نیفتاده معلوم شد که خامه هیچ یکی از وقت با فان کارگاه سخن بگوشتواره کشی این  
شاه جاد و فریب نشسته اگر بعضی قلم به چندان این مهم با انجام رسد هر آینه خالی از فائده  
خواهد بود و هر چند بهانه صرف اوقاتی که در شغل تحریر نسخه مذکور میگذرد گذارش یافت  
اما در عالم غرض مسموع نبود ناگزیر دامن بر گیر زد و خامه را در دست گرفت و آنچه فوق  
ایزدی در دامن اندیشه ریخت از خشک تر نذر احباب کرد و امید که اگر به سوی بخورند  
بر نوشته مذکور قلم نسخ کنند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جای آن زین تسلیم بخشند  
اینمضی از صاحب انصافان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کج بخان بان آشنا  
خواهد گشت خود در دامن خیم طنتان خواب گذشت معنی باشد مروت عیبی در لب  
آوردن و مکن اینجیمه از لب تا یافت بخیمه از کارت به بهنگامیکه سرور گریبان فکر تاریخ از  
زالوئی قارون تکیه میخواست عبارت شروع چیز و اول باشیخ از دواج دل  
جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خبر امید ویده منتظر آفتاب داد و بعد از آنکه



تامل دوسه ماوه وگيرودر دامن خيال افتاد تقاضای وقت دهر جل گرفت که این نویسنده گان  
 شهرستان خيال را از حایه نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت دورست ناگزیر باین کسوت  
 آرایش موده بنظر تماشایان عرائس عانی جلوه بخشیده چون دل صفا گشته راه  
 شد تماشای و دل حسن عشق به گفت یافت سال غارتن چنین به یاد باد اشرف و دل حسن عشق  
 ایضا چون در شر و عش کردیم انداز به با فکر تاریخ گشتیم دمساز به یافت سرایند  
 این نغمه از غیب به آغاز امست تاریخ آغاز به ایضا چون بود حقیقت این شمار باز که  
 تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی به امی از گرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار انگیزها  
 جولان مطالعه دامن چینند بشرط حیات را رقم را بجایزه تحسینی شاد نمایند و بعد از  
 صورت بسن نقش فات بصله دما منون حیمتهای تازه فرایند راه و فانه است  
 ست پای ادب کشادی به دست دعا بلند است ای یاس خیر بادی به آلوده تنه  
 نبود سزای غفلت به از نسخه کرامت زن انتخاب بادی

### خاتمه شرح حسن و عشق نعمت خان

صافی طبخان محفل یار فروشها با وصف دستاد فرصت که در عهد ناهنجاریهای  
 گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمد دارد اگر بگذر قافیه از سیر این خذف ریزه  
 من خرف تصبیعی بر اوقات مشاغل آیات خود گمار نمانیم گویم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق  
 معانی را در پایه دماغ سوزیهایی روزانه و دو چرخ خور و نهایی شبانه صاحب گاه  
 سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد ناسره وار سند بنظر امعان انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از درایت متاع کس مخزن هیچ حرف سیاهی مردکات خامنه نگاه گوهر زیاده کارها بیش  
 نباشد نظر بقلبت استعداد و مصلحت و کمی و کثرت نگاه قدرت از اعجاز کارها کم نخواهد بود و درین جزو  
 زمان هر چند نقیصات و غایب غایب از صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه بیفت کلاه گوشه استیفا  
 بشکنند در نظر کم فطرتان دون است که خیلی بزرگمانی زبان بفرنجی دامان استقامت تلثم  
 بیش از نفوس عطله بشمار نیستند حال سربز انومانگان فکر شمع و انشا گو یایه فصاحت سبحانی  
 از تک پروردگان لاحت کلام بلاغت نظام ایشان اهم بوده از نابودی سر که چهره نیکانی  
 برشان خود شایسته کلام تفاوت داشته باشند آری سه درین زمانه نامزد است قدر علم و نور  
 چگونه دست و پاهای سخنور را به از سنگ نه در چمن چون سخنوران حرفی به از غنایب نهان  
 غنچه میکنند ز راه آمانند که نقد اوقات صفا سراسر گردان که در خلوتخانه پیردگیان  
 کتاب بل باخته اند و تحصیل مضایق میکنند مزاجان روزگار صرف ناشده در دوام ضرورت  
 مشغولی دوام و خیر و دامان احوال مانده بقی نقیب نیهای کلیده اند ریشه نارسا گنج مفقود  
 بلند و معانی از چندی که در علو پایه بر اوج فطرت عقل کل هبوط زده باشد و دیگر بزرگان  
 خواص فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیا نه عن لبان خوش لجه  
 کلیات فصیح است و لب و دهان شان شیمین شی و البیلان عبارت تلج و اگر وقتی ازین دو کار  
 سعادت آفرین چلی برست و او فرصت سرفراخته گاه بایکد و از شوق پرستان تحصیل سخن  
 و طالبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده را بقتل گاه افروخته و هر روز دایع را  
 میبوست پذیر میای محنت کسب کمال سرفروخته پروانه شمع علم و ادب اند در افتاد و دوا

و انشا بسمر برده و گاه در شنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بکنه غریب اعتبار  
 اقرا می مدایج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامه حواشی کتاب مامور کرد و از آنجا  
 که عقد و وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کس  
 انحلال و نخواهشست در عالم اصرارشان ناگزیری قبول و امیر مجبوساخت که کاغذ  
 بچاره را داغ سیاهی بر رو کشید و خامه یگانه را از پنجه خود در شکنجه گذارد و یکین اگر نگاه  
 انصاف صاحب تمیزی بر توالتفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شایه  
 جادو و سرب صورت شیرین را در دیده فراموش می تواند کرد و گرم بازاری این نگار  
 برشته حسن در پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود و نگاه ازل دل  
 ارسوی کس عنان بکشد و غبار اوقیم آنسوی الاسکان بکشد و برو می هر که نظر کرده اند  
 اهل یقین و بروی او در اقبال را همان بکشد و از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در تنه گام  
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم خیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی که علامه  
 اشارت سال تصحیح تعیین و در سر انجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهر باشد از جلوه گاه  
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان و بستان افکار هر آینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر  
 صفحہ رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان  
 زینت داده و امنگیه فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبدی فیاض بدیهه نقد فقره دیگر در و در  
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمه کلام زرب انجام عنان اقتباس معنی  
 اقتباس گسیخت تا زمی بر مروت پروریهای دامن کبر زنان عالم قدس که درین گما

از آنجا که از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس عزیزیهامی کشید بر جفتی  
جرعه نوش مخانه فیض از غوص لای سعادت لمزل قدرت نگار لوحه سخن آشنای  
آهتین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبع شیخ و شایب یعنی مصنف این کتاب است  
مردی که دانگی از ان بر حال قایلیم سببه طعن کمی بر لب اردو خیره و امان تهیدستی خیال  
کرد یعنی بهی که در خانه این کتاب دانش نصابی تیر قیم دارد با عانت طمان عالم  
بالاجلوه نهای منصفه اندیشه گشت و بایشان تقو و اعمال معامی حاصل عدا و بهین تاریخ  
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردیده و بداد است فطرتهای صهبای تواند رسید قیمت  
شماری خیال نارسا کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق سیرت میگذازد  
وصل حسن و عشق شد چون ای خدا به این دورا هرگز کن از هم جدا به هرگاه اعدا  
حسن و عشق را مانند عدد و هر دو لفظای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد و  
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه  
سکه خانه شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر بر آورده بود و خام طبع اندیشه بهره کا  
خارج آهنگ دائره نرم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب ولت سعادت  
افزاید بهمددکاری و بایدهای منعام به کلمه مسک ختام آمده سال تمام به شکر آمد  
تشنه فکر سخن باز بر دخت طبع کابل گوش چون بان شد خوش از فرشت گشت تاریخ نیز شد خوش

و بیاجه تلخیص حل مقامات نصیرای همدانی

و یکدیگر سخن طرح صد حسن میر نخت به بهار جلوه نسوین و نسترن میر نخت به کشوده چهره

عروسی رطلوب دل من به که رنگ جلوه او شمع آئین میریخت به بر نخت خامه ام آن مشک  
 تازه تر بورق به که آبروی غزالان صد خن میریخت به یار باینقدر چون جولا به از صبا  
 عجز نیست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان دوست  
 دانه نایت بی استعدادی تنگی چشم مور و سمعت فروش کجیهای سامان او بدستداده که ام  
 رسائی صورت بسته باشد بهتر آنست که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از  
 عالم بی دستگا بهینها گوش غدر نهوشان عیب پوشش سازد که در پیشین زمان بالتمس غزل  
 چندی عطف من را آنگاه پای هر زره دو بهاساخته رطوبت یالسی که در محل مقامات  
 همدانی ذخیره گوش بود و بر طبق اظهار نگذاشته ندر نگاه شوق کرده بود و از آنجا که شرت  
 تشالی آینه عوض یعنی نظردقت پسندان را بدو رباش کر است مائل فوقی تفرج نیست  
 اکثری خیال میرسد که اگر مصلحتی از دوست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی اختیار  
 برکشاید درین روز با باوصف نادرست او فرصت از استبداد صداقت پرسی چند چاره  
 نذیره بسر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بارگران تقاضای ایشان سبک خست  
 امید که چون بر درستی معانی شش نظر تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر نوازند

### خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیرای همدانی

کار ساز تحقیقی را با پاس که بیاری لطیف عیش خامه صبا به چندان از رنگ آمیزی ساقی  
 باز پرده اخته در نقطه قافیه آگاهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت  
 طبع شان چون نقطه سهو بر خود پیچیده نهانای حک گردیدن و بیاض گردن خنجر بر میان

بکنه گیری خاطر نقادشان از کمال در استعداد و خط بطلان بر خود کشیدن پیشکش آموخت  
و با طهارتی استعداد و پایداری داشت یارب بدست یاری این سر سیدمانی سر پوشیدگان  
معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و باغات این توپیا اثر بیانی در چشم تماشاگران استناید

### و بیاجله شرح مختصر خواهد که حروف

حسن در جلوه با از برق بنگرش میسر	شوخ صبا بال طاف و ست از نگرش میسر
صد جهان یک سینه طو برست برق جلوه را	گرم جولان ست ناز از عرصه نگرش میسر

ایجا آرنی گوی شوق دیدار در عالم وسعت مشرب و باش بهیت کن ترکانی صدمه  
ز حمت یاس میفروشد و سعی تجس طلب در تار یک زار اسواد این وادی از دور  
جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله خواصی و قهای اندیشه را در غوطه خواری  
ذات جز در بیم بخت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گش تو حید غیر از گل مجری  
چهره نمی کشاید خیال پردازی این رده یکرنگی هنگامه جرتی می آید و آرایش زخم  
این اتحاد نقاب طرکیه های کشاید و نغمه سخنی نویسم از حمد قلم به تا چشم زخم بر آه نعت  
آمده بوده درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد و تحسین بر تاخیر عبارت نعت در دست  
نمود و زبانی را وسیله کو که دن این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار نسیم گیت رود  
می شکست در عالم اضطراب بر نهضت گل تمیزی بال کم میباید اینهم الله جل جلاله ساخت اگر  
نزدیکگاه چه ناخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاده نعت افتاده باشد و اگر  
بگذاشت چنین این نعت سر کشیده خیالت بتفرج گلهای حمد نقش تخیلی میترانند هرگاه که

او آذنی بشهادت این همه نزدیکی برخاسته باشد قلم گیسست تا در اثبات دوری پر دوازده و ده  
 چیست تا نقش این قدر بعد بر طراز دست ما بزم بکمر خست افتاده و در تقصیر این دو ساز  
 شوق آماده و غافل که دوری گل رعنائش و اندر آغوش یکدگر تن داده و انشا عباد  
 رسالت صحت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمهید مراتب خطاب تو بجهت  
 التفات است در اندیشه بی نیازی رسیده آنایسته <sup>تو</sup> تفسیر سخن که قرب نسو بهر تفصیل قبل  
 دارد و چهره کشائی رمزائی مع الله انجیب تاملهای من خوف نفسه سر بر می آرد از شخص  
 صورت آئینه تفاوت غیر از دوری اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقه صفای  
 تمت غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افروخته کثرت ز جمال خویشستن  
 پرده کشود آری هر که که صفر را افروزنده ده گشت همان رقم که دائم یک بوده هیبت  
 هیبت منکند از این کارنداشتم کدام جذبه عنانم کشید و رهنمایی کدام ذوق دیگر  
 گردید تا خود را با تمام سر انجام خسته و خسته و پنهان کار پر داز بهای نعت پر داختم بهتر  
 که عنان قلم برگردانم و خود را و منزل اظهار مدعا و ارسا نم آئینه دلمای آگاه رنگ تو و غافل  
 سباده و حصینی که حل مسلمات جواهر الحروف در عمده کار ساز بهای خامه عجز نگار است  
 آویزی بی استعداد و یکا صهی را آماده بود و گوید انرش کور و امتحان نقاب انچه تهن  
 عیار بهای کشود ناگزیری اجابت سوال احباب عث گردید که ورق چند از عالم اختصار عباد  
 سیاه ساز و تو تحریر مرآت حروف شجی و بعضی از فوائد دیگر پر داز و تا مطالعه آن بی تکلف  
 و محض خیال با حضور معنی تواند داشت و پشت گنجکاو می دقت فکر در جاده وصول مقصود تواند افتاد

تا چاره هر چه بار آورده ایشان اقرب یافت تبیین هر پنج شش شافت از اینجا که طبع ناقص صفا را از  
 ابل روزگار نقش حشمتی میطر از دوشوخی معنی آفرینی بطرازش خومی جدیدی پر دانه و بنا  
 این شقیق را از عالم دیگر می آرد و اساس این کاخ را بر طرز نو می سیکند از دانه گاه و ناشان  
 رنگینی این گلها مخطوطه فواید شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکست این شمامه برانکه  
 کیفیتهای ذوق تواند رسیدند اما طاعت به گامه بند پهاشوق اما غباری را که  
 از سن خیزد آسون نباشد به بهاری نیازیهای عشق آسوده است از نه به بشوخیهای رنگ شعله  
 در گلخن نباشد به گریبان سیری وضع تامل رنگها دارد به بهار این چنین چیب یک گلشن نباشد  
 سخن اینجا قدرت دم تواند زدند و دیگر به رسانی اشک از چشم درد اسن نمی باشد به  
 انتظار پرستی دیده شوق را مرده که درین صحرادر پرده هر غبار از جلوه شمسواری نقاش  
 کشوده اند و غم شیهایی شخص تامل را نوید که درین گلشن از کسوت هر رنگ چهره زعفرانی  
 و انموده چشم اگر آئینه این رنگینی نباشد در محفل بید سنا گاه به حسرت بر شوق کاری  
 رنگ اشکشن باید رسید و گوش اگر پرده این ساز نگرود و در بزم دراز دستیهایی تسف  
 حلقه ماتیم فوت و قشش توان گردید به درین گلشن که دار و شبنم آئینه حیرت به ناشان  
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا به حضور حسن معنی کیست در یابد که مرآتش به دریس  
 از پوستان بر رخ دل بر کشاد اینجا به در محفل شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوه نقاش  
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این ساز نگروده بر آید

گوش شود تا نغمه این ساز گردد آشنا

چشم شود تا جلوه این بزم بردارد نقاب



شاهد متاج رعنائی ست گرو بگری	حسن ازین آئینه باندا ز گرد و آشنا
سعی کن بجاده این سحر کین سحر حلال	جاده اش بانمل اعجاز گرد و آشنا

### و بیاجه شرح سه شتر ملا نور الدین ظهوری

پس از حمدی که صدر قلم ازین ادا ای آن کوسر ان هو الا و فی یوحی می تواند زد و بعد از  
نشی که زبان قلم بیست اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و سماعه  
نازک از جان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بوا اوسیه میزند که مدتی تقصیر اوده صبا  
بوفضول استحکام ضوابط آرزو میداد که بحجت استفاده طالبان صافی نهاد و بعضی از  
مقامات سه شتر ملا نور الدین ظهوری که خزینه نقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت ست طراز  
و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبا شرح مخطوط نماید آنرا آنجا که گل ابر مرهون  
باوقار تما صورت آئینه شهوت سعی مذکور بجای نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جای نمی  
ماند که درینو لا حسن سونج بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه  
خاطرست بصری قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از بصره  
بار یک بین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطه خال از دوا و مر صد گره چین میزند  
و خطوط جدول و اوراق شان بر اندیشه حکماری زیر گل خطمی کشد امید که پدید انشا  
نگریسته وقت فکر بچهره ان را در تحریر معانی آن کم از صنف خیال نکرده اندیشه را درین  
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که بتجدی کور سوادیهای کاتبان بچنان ناخدا  
بشکنجه نامر بوطی در مانند بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چهار پهلوی دل

نزدای پاشت و عشا فرموده آنقدر غلط کردم قسم سو آید و این صفحات بکار زبته منتظر است که راه ملاحظه کند  
خطا تا که اگر بیان کند بر آید دست خویش گفت از آنکه لغوی اقامه و با لغوی و اگر با لغوی و اگر با لغوی و اگر با لغوی

### خاتمه شرح دیباجه نورس

بفضل کار ساز حقیقه انکار شرح دیباجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر انداخته  
نقل است کردم اگر عنان قلم به دست اختیار باشد و میدان شرح شرفانی تمام تازی بعضی می آید

### دیباجه گلزار ابراهیم

رباعی آنکس که داشت آن عارفان است به پیوسته بحرف ما غفا گویت به انگشت نهی قلم سحر فی کده نهی  
یعنی مخمّم در جوهر حیدر است به سبحان که در جوهر جاده حیدر به در به آنگشت فی برفق ختامی نهی  
و شوق این چهاره باغ تیره که در هر گام سر میگذارد و تبارک که در دست و آراوه لغت با نگویند که در هر قدم به  
در اقادنی نذر قلم بگرد و دست این سبکین باین رنگ که در هر خط و اقلان خیزان کجارت بیدار و در رباعی  
فی حجر بود و در جوهر استعدادم به فی لغت که نشافعت بیدادوم به رقم به کعبه و شرب و زعفران  
هرگاه چون خامه خاستم اقدام به بیست که کند اگر قدم به عرصه میگذارد و بنحیه نارسائی اندیشه  
از روی کار اقادن پیش پاست و اگر بجهت عطف دامن بگیرد و عیب ناتوانی فکر و نظر  
جلوه نماند اسی صهبائی که حج فهم پیش ازین هزاره و هزار و غایت ازین جاده  
وازن و تهدیدی بر اندیشه گمار تا از فکر گریبان سپهر چیزی بگیرد که از تفتیح گلزار ابراهیم  
کلمای چه معنی در دامن کرده و بدیه منتظران قدم چه آورده به با سحر قلم  
زخمستان سخن می نوشست به و ز رنگ خیال صد چین گل پوشست  
زین نشه که جوشش بیشتر از خمر فکر + صد ما بخور هزار باب جوشش است

## خاتمه شرح گزارش ابراهیم

بعنان کشی فائده توفیق شرح گزارش ابراهیم نیز از خاتمه خام رقم صبا نارسا با تمام  
انجامیده دوران جنون بولانیهای فکر با انجام رسیده آب در دوات خشک و دم فم  
از تیزی باز ماند و در ع طاقت خیر باد و هوس گفت و با تمام حوصله در گنج خمول نهفت  
اکنون خواهش آنست که خامه از دست انگنم دور گوشه غزلت تن ز نرم آما اصرار  
معنی طلبان آسوده نمیگذارد که خوان خلیل گسترده نشود و گرسنه چشمها از شکوه بخل  
طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیار میوزاید و بی سکوت نخواهند نشست  
که این بار نیز نزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا و هم رسائی در قدم باقیست  
مملوک این جاوه بیش نیست و نا اندیشه طاقت در عرصه حیرات می راند شوخی حشر و قف  
جو لا اگر بیایم جنون نتوانم آسوده بنشانم و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

## و بیاجتر ح خوان خلیل

ر با ع

یارب جز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوۀ نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفات را نهایت نبود	من مضطر و تمکینه بجز بغفارم نیست

حد اگر همه یک حرف است ز رزمه لا اخصا اشاره خارج آهنگ زبانه گویند  
و معرفت اگر همه بی نقاب است بجوم حیرت دور باش نگاه تماشا را ر با ع

دارم چشمی که در تماشا گیران	حسنش بجزارست و کوه شکوه طراز
-----------------------------	------------------------------

یارب دل من چنبریس بود از ده پست  
 کش بجز بسوز دارد و وصل بسا  
 بی دست گاهی گرسنه چشمان کمال را مرده باد که قمر انجی حوصله خامه نم خوان خلیل گسترده  
 بمواید لذتهای معنوی صلا سید به هوس شکم بنده اگر سیرتواند گشت سدر بق خود  
 بیشتر است فی فی نزل این لذت از ماده ایست از آسمان فطر تم وقف گرسنه  
 چشمان بهوس بهشت چشمی تابشاده این جمال نگاهی سیراب کند و گوشتی تابشیدن تانه  
 یاکانت زمره فرم و لوحی او زنده ریاعی تا دیدن نقش من ز بینائی نیست به تاخیر  
 با ده امرد انائی نیست به آن نشه کز و خمر و شکلیا بنود به جز در جام بریان صبا نیست

### خاتمه شرح

لعل الحمد والمنة که خامه تیر پا از تر در راه به تجو بیار اسید و شوق بیتاب سعی بیصرفه  
 و این کشید هر چند خامه چها دیگ هم بخت که خلوت این میواید گیسوز است اما اگر در  
 چاشنی گیران روی توجه برگرداند و انگشتی ازین شه در کام کشد بهمانها چاشنی  
 در بهلولی آن با حرمان کام و دمان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت  
 خوان و فنون دست ندید بهیهات چه بگویم این و غفاله بهر زره کاریم بخشا و علیه  
 العون و اوصون ریاعی صبا اگر تو مرد کاری بشتاب به فرصت نرو و ز کف  
 حضوری در یاب به پیش که در از میکنی دست هوس به رویش کسی هست تابش و باغ  
 باری هوس کار بهای خام خیالی دست از من بزداشت و چار ناچار بهرین داشت  
 که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لقب رشتا سالان بر پایا از نصیه

## فیصد نیست بر طبع کلام و ارسیه قطعه تاریخ

شرحی که هر سه نظری از خامه بخت	در وی به از گشته هر باب گفته شد
از هر سال او زده بافتند از غیب	شرح سه شرحی از اطباء گفته شد

## و بیاجه قواعد فارسی موسوم بگلزار سخن

خاتم سرگونی سرشت صهارید مرآه عمری عنان نفس سوزی کیخته آبرو  
 گوهر سخن بزاک ساحل بی اعتباری ریخته دمی چمن آرائی تمیذ مبدع کائنات و خیابان پیر  
 لغت گوهر فیه موجودات نیافته بگوش جوهر شناسان عرضه میسر سازد که چندی از یار  
 پاک طینت و دوستان خلوص طوبی که گاه گاه فرش دیده منتظر را بعبار قدوم آید  
 تخلص طوطی بگویند و این اتفاق کشیدند که مذاق عبور کتب فارسی بی ادراک  
 فوائد و ادعای ندارد و آئینه حال غفلت تنال بینگردد و ای انتباهات ضروری  
 صورت موهومی برنی آرد و اگر رشید این نهال برآید یا قطره ازین طوفان سرکشاید  
 گلچینان خنوشوق را بر سر موی بگلدسته بندی صاحب بن گیتی بهار کشاده است  
 و خال نشیان ساحل فوق راجبه تسلیم شکر بر عتبه یک محیط آبروی گوهر افتاده لاجرم  
 منهل ایام آن صاف دلائل محض بگامی را که دورت نصیب نزل که بیگانه طریشان بگام  
 طوطی بیگانه منشان ست ندیده چندی اوقات غریز را شغل تاگزیر مسم ساخته سطر حید  
 بر روی کار آورده غدر خطا و سهوی که ناگزیر وضع این جنس ساکنان است میخوابد  
 امید که خطائی کم کرده را مان جز بر آستانه عفو مرحوم کوشان بار اقامت نکشاید و گناه

غفلت نگاران جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید سه چو اشکم نیست غیر از دامن ترگوشه  
استی به مراد انسته از چشم تغافل می توان افکند و رنگینی بهارستان اندیشه باین گلی  
چمن بیری هنگامه گفتگو است که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ بوی بهارستان  
تخیل خالی نبوده باشد تماثل قبیل گز از سخن رنگ نیز می طرح تسمینه سب نو و گنجینه غور تامل  
بر قلمو فی رنگ انداز جلوه آن بهار آینه کیفیت دیگر آورده و باستیا ز تجرید نازگی قطعه چارچمن تر نقطه

### در بیان جعل مقامات نسخ و جواهر الحروف و تیک چند بهار

مضمون حمد و ثناء از انستام و یک به دانسته ام که لفظ و دو معنیش یک است به که حمد است  
گاه احد حرف خامه مثم در نامه ام همین قید را اصلاح یا حکمی است به پیدا است که اگر حمد ثناء لغت  
تفاوتی می بود شخص معروفت را محمداً چنانا میزد و اگر معنی استیحا و صورت نمی بست بهره از  
چهره انا آخری پلا می نمود نمی کشید نه بیات هیات در عالمی که حیل خاموشی بفرایند و کسب استیلا  
اتخرجه پیش آمد که جرات سخن بخیه کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو در  
ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محرمانه از خبر خیرگی چشم تیر چاره نمی باشد و خاصا  
را غیر از و الله اعلم و رسوله خرفی سینه از زوینخواست و بعد مسافت حجاز و بیل است که کاتب  
شکسته پایان دهند و طی مسافت حمد از چه راه است و دوری راه شیرب گواهی میدهد  
که بی طاقی الکرب بانان عجم و شبگیر فصاحت بیانیهای نفت بکدام دستگاه سه  
من انداز حمد آشفته صدر رنگ بود ارد و زبان و درین لغت این بحث چندین گونه گوار و  
دل اینجا از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد به چه انگیزه صد از پرده آن چینی که در دارد

شایسته غرض شناسی رخت ازین منزل است و بجای آنکه از دیگر پوینتن پس صاحب  
 نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عصمت مدقق را مرده که سینه این اورا  
 گنجینه است از اسرار نامتناهی علم و صفتی است از جواهر روز غیب شمعون یعنی در  
 چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحرف و فن بهار و مشتعل است بر بعضی از فوائد دیگر  
 از عالم همان حکایت فیض آثار که بحسب مقام در خاطر ناقص صیبا همچنان خطور نموده و بهشتی  
 صلاح وقت بر اصل مطلب افزوده چون این هم خالی از افاده نبود درین اورا  
 مرقوم شد و کل مقامات موسوم امید که آن نظر ناقلین بر آید از نقصان نا قبولی بر آید بقتضا و کبر  
 تقریظ صغیر طویل الشامو لوی عبد الله خان صاحب علمی

و این بگزینهای سعی شوق را نوید که از همواری راه استفاده بهر شش قدم سترل  
 هزار معانی می آید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان شوخیهای مضامین با یکدستا  
 سبحان الله جلوه لطافت این اوراق برقی بر خیزد و هوش زد که چاره خیرگیهای نگاه  
 جز تازگی بهارستان عبارتش محال است و عکس حرارت تب اضطراب غیر از طراوت  
 مضامینش مهم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از توتیای سواد اوست  
 و خیرگی دیده کلیم نگاران از بیاض تجلی آبا و او رنگینی بهارستان خیال آراشیان بدان  
 شوق خیالانش و کیفیت حکمه افکار از دماغ آریان نشسته خستانش شوق  
 در غیرت بگینش جز بر روی شام چکیدن یاد ندارد به تازگی سحر در رشک لطف عیاش  
 غیر از تری شبنم بنی آرد کاغذش را نسبت نازکیهای نستر از شکوه ننگ

استودند داشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آرمیده نگذاشته  
 شوخی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود و از هزار جاده سطریش  
 ندارد و تود و هنر و دیوهای شوق در مقابلش هر چند مانند شمع از خود بگسلد اگر خوب  
 و دانش سر برنی آرد اینجا طوفان جوئی محیط معانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کا  
 می آرد که اگر صحنه کاغذ سطح سیلابی بنظر نیاید اسکان ندارد و چهره کشائی ملاحت لیلی در کسوت  
 عبارتش ماده شوخیهای دلربائی است و رنگ افروزی صباحت هذرانرا آینه معانیست  
 در انداز رونمایی فرمان فرمات معنی آرائی خداوند کشور عبارت پیرائی معنی نسخه کمال نسخه معنی  
 اجلال بکبریا رستان اخلاق آب گوهر و فاق تماشائی خدایت جمال نکات نظارگی پر گردیان  
 سدرق اسرار جلوه گری هو و ج نشینان خیال را شائق نظر بازی سر پوشیدگان ضمیر را  
 لائق فلک پیائی مضامین بلند سید رقه رسائی طبعش خد زینوش و اما نگه های جبر سیل  
 جان بخشی معانی تازه با عانت صبر و فاشش فریاد رس عجز اسرافیل خامه جاد و نقش اگر  
 از نسیان نویسد در پرده صبرش صدای اخضر مشیر تقیم پرده گوش است و زبان هر پیا  
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه قصص نهید و در کین هوش روشنگری آینه  
 معنی از مسئله ناخن قش در استعداد پوست نمائی و صورت پردازی پیکر خیال از  
 رنگ آمیزی خامه فکرش در انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علومی یاد فرین که توانا باشد  
 معانیست در محفل استفاده فرق صهار از مشغولی سجد شکوفای غنیدار و زبان نایب  
 نرجان را قمر را از سر گرمی ادای سپاس مطلق نمیگذارد و درین نسخه آینه و مخفی کرده



که بامید عدل گسترهای فکر معنی به پیش نشیند و گمانی از خزان پیشینگان از بهر ورق  
جامه کاغذ نه شوند و صدای ورق گردانیه با بر تخر و شند آه و زاریان بزم انصاف  
در صحنه نیستی نیستند از اندوه و غم سرایان محفل راستی و در تریب عدم ناله نواز و گزین زبان آتش  
در هر دو هر صحرای صحرای داود گوی نذر رسامعه نواز یا کرده است و هزار نوای بار بار  
از لب و ورق بیرون آورده درین روزگار جی که لایق معنی سرانی را وسیله با محفل حق  
ناشناسان میداند با هتاهم زبان و دعوی نقش سخن را بر کمری وصول تحسین می نشانند  
و نمیدانند که بوی شکست انتظار تعریف عطار نمیکشد و ستایش سخن خوب چشم بر جنبش لب  
قابل نمیدارد آن شکست چه شکست است که تا عطار بر زبان نیارد و از دکان تحول بیرون  
نستواند شافت و آن سخن چه سخن که تا صدائی از گلهای دعوی بلند نگردد و در صفه گوشت بار  
نستواند یافت پنداشته اند که خاقانی کو بر سلطنت سخن جز بر دوال لب اظهار نواخته و انوری  
چراغ شبستان کمال جز بقیتله زبان و دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که بوستگاه  
لحبت گری صورت طرازان را خلاق الهی نمیکرد و اندیشه فی سوار می طفلان را بر تریب  
بو فراس نمیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی و من هوس  
ایشان میگردد تا ابد از گریبان نال فرصت سر بالا کردن نمی افرازد تا بقصیده چه رسد  
و اگر بگوید آوری شکسته بسته چند درستی فقره بخیال میرسد و تنها بجا و کا و وقت تیشه  
بر سر جان توان زد و سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال از دبا آهنیه و بدوت  
را از پهلوی نفس رازی بر شوخیهای صحرای برار ریشخند پیش برون است و طنطنها

فضولی لاف را از گریبان هزاره درائی سر بر طعنه اوج فلک بر آوردن اما اگر در حجه شکر  
صیقل بر دانه آینه پیشانی ست که درون زمان انتقام بیدار و کیشهای این ستم  
آریان حواله خامه همان لفظ پر دازست و داد و دهی شکسته لبتهای مضامین و  
اندیشه همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بدوق نفس آرایهای بهار بتوتش  
بر میگشایی پرده گوشش تواند رسید و زوری میمنت نگاهی که تماشای چستان شالش  
و غیره نقد سوری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته زوایای گمنامی  
دردی نوش نمکده خونابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا نگاهداری  
بیرون گرد و خاطرهای آگاه صهیبا حیرت نگاه که آینه چشمش از جوشش به شکست سطح  
محیطی است یخ فروزش اسول نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جادوی اختیار  
نقش قدمی است نارسائی پناه به نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فروخته با  
سایه طوبی شناخته تیریهایی بر تو به از نور شدید قیامت می بندد و شفقت پروریهایی  
دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست و عاونا بچه کف انصاف  
که همان سایه آسمان پایه بر فرق صهیبا پیوسته کار صد سایه طوبی فرماید و همان  
دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابر نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهم  
تنگی جبهه آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبر  
دارم که صیقلها دران عالم دوا سپه تواند دید و بی اختیار شوم مجبور عرض عالم  
حاشی خورشید آداب مصلحت راه

و بیاجه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بند خضوع والتجانی رسید	بخشایش بنده از خدا می رسید
گر من کنم آنکه آن ز من نازیباست	تو کن همه آنکه آن ترا می رسید

حمیدیکه زبان از گذارش آن بجز اعتراف نماید و نعتی که قلم از تحریر آن زبان بفرقتی بر کشاید  
از جمال زبان و طاقت قلم فرا ترک یافته بعض صافی ضمیران پاک طینت میرسانم پیش  
ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه شکر طالع نورالدین ظهوری در سر داشتم  
که اگر زمانه مساعد شود روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دوزل بنفیر  
فرستی بدست افتد که چون شرار در هوای وارستگی بال توان کشود و این همه مهلتی  
افت آید که چون جاب و فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود و رقی چند و شرح نایب باز  
که خواص نیت خنامه گوهر بار ظهورش من است و عوام ثمره افکار عمر و زینش خوانند چون  
نامه اعمال نمود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی بم

لیکن با همه سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین علقان نشانی نی یافتیم تا آنکه دین و کار  
اندیشه تربیت فرزندان و بلند نمودن عبد العزیز و عبد الکرم طال عمر تا که دلم را غمزدار جان  
و چشم را گرامی تر از مردک اند و امن شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورده که قلم را  
در دست گرفته و کاغذ را مهر کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نسخه چند از فرهنگنامه  
پاستانیان فراهم نموده جاده فکر تیز گامی سپردم چون این نسخه از پیشینان شرح  
لائق نداشت هر چه از رطب و یابس و بار خاطر دیدم برآمده این اوراق فراخیم ستار و  
چاشنی گیران لایق معنوی را توفیق دادم که تلخ و شور این حاضر پیشانی مروت را بکمر  
نهند و ده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نکین در کام بهت شیرین افتد از صله تحسینی محروم  
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجانیا و رون کفران بل اشد کفران است فقیر بچهره آن  
صهبا گنج زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست که اولاً بکار یار باشد  
مذکور ازین شمرده و درین متغی که دل محبت منزل خواستگار است کامیاب گشته از  
نشست زار استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خردکشان در رسد و زکار گشته  
بر لب دیوان هر کس و گذاشته و گواشی بر صدای بهر کی فراداشته متظر لطیفه غیبی اندازین  
نعمای غیر مترقب خطی برگرفته نفسی بکام دل بر آرد نیزه و ان کام بخش زبان کام  
طلبان را ازین شمره بکام رسانا و پستعین و هو المعین تمام شد

### خاتمه شرح میهن بازار

این دو سخن آفرین را سپاس که خاتمه خامم قم صهبا هیچ شناس از تحقیق الفاظ نژدیه

و تحقیق معانی سنجیده وصل مقامات و کشف تعلقات این کتابانش نصاب نهجی فارغ شد  
 که در پیرایش این چنین آرایش این گلشن طعنه تقصیر از گذشته بدان حدائق فکر و شایسته  
 کوتاهی از گنجینان ریاضت مل نتواند و اکشید تو ضیح مجاز و حقیقت و تصریح اصطلاح لغت  
 تبیین رموز و تلخیص و تنقیح مراتب تشبیه استعارات بداهت گونه از عرصه تنگ تاریک  
 اندیشه سربرون کرد که گام زان جاده ناهموار استفاده را بر پیرایه و مشعل هدایت ناز  
 فروشان شبستان تدبیر نیل از مندی توان گردید با آینه طراز شستگی تقریری که این  
 بیان محصل فقرات را از ترین داده پیش نصاب گزینان راست کیش بحسن بیان قابل  
 و لیلی تواند بود و ساطع و بر تانی تواند نمود و قاطع اگر مستقیب این اخلاص منش که خیر نشان  
 از جوهر و فائز شست طبائع شان از رایه صفاست پس از آنکه ازین لغای غیر مترصده  
 صلائی و بجبت حصول این آلائی غیر مترقبه صدائی بگوش خورده کام طلب اشیرین و  
 مذاق آرزو را انگین سازد بقیضای لکن شکرتم لازم نگذرد و حق این منروی روایا  
 خمول زبان تحسینی بشر طریحات و دست دعائی بعد از ممت برکشاید قطع نظر ازین که  
 ووشن همت بلند خویش را از بار ادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین و جود  
 را بر تحسین این کار شگرف تواند بر انگشت خرد و کاسمان را زمین میکند برین آفرین  
 آفرین میکند بر پیشروان فیانی فهم و فراست مخفی نماید که دو اندو هم هیچ دوم سال  
 یک هزار و دو صد و شصت و پنجم از هجرت مقدس اول کائنات و آخر موجودات فضل اولاد  
 الوالد شد زبده نتایج این نه پدر و چار و را بلع مشکلمان مدرسه عالم افصح عرب عجم

احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته بر پا و رسایه نهال سایش از رنگ دو  
بر آسوده دمی نفس است کرد آماج علاج که دست طلسم و کمان بر در عاکو تاه نگشته هنوز  
زبان پرگار را بجزف تقاضا گو یا و لب بر در عارال سخن عرض واد از اند که بوجبت عده دیرینه  
عبارت پنجره ظهوری را نیز از زیور شرح عاری نتوان گذشت باری از اینجا که بقصدا  
نهاد بشری درین نگار کوسلی تمام در اعضای تن و و همتی عظیم در اجزای بدن راه یافته  
بافتل این حرف زنان بوج را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زنگ  
و فاکند و وقت مساعد شود اقتضای مروت جلی از سر این اکرام نخواهد گذشت  
من گراول زخرف ریزه چند \* تحفه بر دم بر یار این طریق \*  
گشتم اینک نجس و میکند دم \* عرق شرم بصد بجر غریق \*

و بیاجبه شرح پنجره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیهای او نام اینکه کاسد متاع مضامین راست بهین سرایه و کان  
خود فروشی ساخته طراز حمیر زدن پاک بران بسته واقف نور باش و بین که ز فرقه  
لا اخصی از چه پرده گوش منور دازیکه تیر کیدب سه لفظ پوچ غلغله سخن بخی و دشمن  
انداخته بر سندنفت سید المرسلین سه نقش خود ستائی متر اشن و نظر باز کن که جلوه  
آماج بچه رنگ هوش میبر و یعنی بهرگاه آن محرم خاوتخانه آوازی از بیگانگی سر پرده  
این شبستان و انامید سر بر سنگان جاده دوری ازین نقد چه طرف نباشد

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حجب محاط حدت آن مقدس سر تو اندک شید خیره گاهان  
پیشگاه کم نظری یا بی استطاعتی نظاره تجلی به نظار این فروغ چگونگی تواند داشت و لای  
که خورش خام صهیگا همچو آن عمان ازین وادی باز پسید که روشنان عرصه افلاک و  
هوشیار زمان فضایی خاک ابر بناج چهل مرکب یجرات رشخند نیز نگرود و ناگزیر بیک حرف  
پاور هوا که در عالم هیچ نشناسی واجب نظار و تحرک بی اختیاری در خور نقاب کش  
استار ندی سامعه خراش نازک دماغان محفل کمال میگردد که چون از هم تسوید شرح مینابارا  
فراغی حاصل شد اندیشه دورد و این پاشکسته زوایای جمول جمعیت گرانید  
و خامه پشت برد و ات کرده زبان از حرف زد نهامی بهیچر فیهیست و خاطر فارتان  
خیال که بقیه روزگار را با سایش گذرانده نفسی آرام تواند بر آورد و پروه غفلت  
کشید تا گاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب است آرزو دراز کرده بنیان نقاب  
پاره کرد که تا سر پوشیدگان نهامخانه ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رقصهای نگو  
که در مخاطبات سخن طراز آن عرصه پیر خرقه نامزدست بر صفت اوراق کتاب جلوه ندی  
دست از دامن استبداد نتوان کشید بهر چند گاه اظهار غایت نیاز مندی و اقصای  
مراتب احتیاج خودشان و گاه تحریک تربیت جگر پاره صهیگا و مسرت الصد این  
زیر مدیج سخن سهرائی صاحب طبع قویم عبدالکرم و سرایه فهم و نمیه عبدالغفری طالع  
وزاد قدر همارا وسیله انصرام این امر صعب نموده کارانه را از پیش میزد کمال  
طبیعتی که از نزد ویرانه رویهای سابق بدیده این شکسته پاگردیده بود و خبر دست

بر سینه ملتسمات ایشان بنی نهاد و گامی جز در جاوه عذر زار سالی خود نمی کشاد تا اینکه  
 فرمانی از سر لوق کار فرمانی محکمت جان و لایک کن فلک دار المرز ضمیمه محبت منزل خلوت گزین  
 تا بخانه خاطر و همه جا و پیش نگاه محبت حاضر سر رشته بهوای این اخلاص بهرشت در دست  
 اشاره ابروی و لنوازش افرونی سرمایه حیات این جان نثار و قوت جنبش لب عجز طراز  
 عالی خاندان والاد و دوان جو و اندرونه مید احمد خان که وساده عن الشتر الفسا و وجودش  
 ابو دش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش بامید پیشکاری هر  
 دو دیده چون مرده قدوم دوست بدوست رسید بگو تا کید گذارش و قوسی در روز این  
 از آنجا که همان عزیز بود و پهلوان را مراسم و داریش تنی نتوانستم کرد  
 نتوانستم بر آورد لا جریم با حضری ترتیب و آدم و مائده اخلاص با میخی که و سیر چشمان  
 نهادم جو او مطلق بطفیل این همان کریم نهاد که سینه چشمان مو انداختن زانو و  
 این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

گر سنگان را بدعا خواست

خامنه من مانده آراست ست

نعمته آراسته و

احضرت مغرور و جان من

لب کشاد

رکشاد





